

چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟

هوشنگ اسدی توابع و طرح «تهاجم فرهنگی»

[ ایرج مصداقی ]

قبل از هر چیز اشکال در جامعه‌ای است که اجازه می‌دهد افرادی با چنین کارنامه‌ی آلوده‌ای، قبل از تعیین و تکلیف با گذشته‌ی خود و روشننگری در باره‌ی دستگاه توابع سازی رژیم جمهوری اسلامی، دوباره تربیون‌ها را به دست گرفته و ضمن آن که برای روشنفکران، نیروهای مترقی و انقلابی خط و نشان می‌کشند، درس اخلاق و آزادگی بدهند. آیا نباید به خاطر تربیون دادن به چنین افرادی به انتقاد از خود پرداخت؟ آیا این است معنی آزادی بیان و اندیشه؟ چنین بی‌در و دروازی را کجای جهان می‌توان دید؟

### مقدمه:

«تهاجم فرهنگی» بهانه و دستاویزی است برای سرکوب روشنفکران ایرانی. اما شاید بسیاری از روشنفکران و فعالان سیاسی ندانند که میحث «تهاجم فرهنگی» به چه شکل و در کجا و توسط چه کسانی برای اولین بار طراحی و تئوریزه شد تا مبنایی باشد برای فشردن گلوئی روشنفکران ایرانی.

برای روشن شدن موضوع، بایستی به این مسئله پرداخت که حسین شریعتمداری و حسن شاپانفر که در دو دهه گذشته سردمدار مبارزه با «تهاجم فرهنگی» در رژیم بوده‌اند در کجا و در اثر معاشرت با چه کسانی، چنین تئوری «توطئه»‌ای را فرموله کردند و سپس در دوران فلاحیان و سعید امامی با انکای به آن، به جان روشنفکران ایرانی افتادند و تا می‌توانستند از آن‌ها قربانی گرفتند. و می‌دانیم تا رژیم هست «تهاجم فرهنگی» و توطئه‌ی دشمن، همچنان مبنای فشار بر روشنفکران باقی خواهند ماند. چنانچه امروز هم چنگال خونین رژیم همچنان گلوئی نویسندگان و روشنفکران ایرانی را می‌فشارد؛ به لیست طولانی نویسندگان و روشنفکران و وبلاگ نویسانی که گاه و بیگاه تحت عنوان پیش قراولان فرهنگ غرب و «تهاجم فرهنگی» دستگیر می‌شوند نگاه کنید. در این میان به جز آمران و عاملان قتل‌ها و فشارها که برای همگان شناخته شده‌اند، چه کسان دیگری مسئول هستند؟ چه کسانی تیغ زنگیان مست را تیز کردند؟ چه کسانی در پشت پرده به آن‌ها خط و ربط نشان دادند و...؟

با توجه به بضاعت اندک خود از منظر یک زندانی سیاسی سابق، بدون آن که ادعایی داشته باشم، از روی احساس وظیفه و ادای دین به آزادیخواهان وطنم که بر سر دار و یا میدان‌های تیر جاودانه شدند، تلاش می‌کنم به این سؤال‌ها پاسخ داده و سهم توابع «ویژه» و آن‌هایی را که به خدمت رژیم درآمده و کمتر از آن‌ها یاد می‌شود، در این جنایت بزرگ روشن کنم. امیدوارم در این نوشته قلمم از انصاف روی برنتابد.

هرچند «غرب ستیزی» از موضع ارتجاعی و عقب مانده، ویژگی حاکمان به قدرت رسیده در کشورمان بود و آن‌ها سابقه‌ای طولانی در مخالفت با «هنر» و پیشرفت‌های فرهنگی و هنری داشتند، اما تا آن جا که می‌دانم تئوری «تهاجم فرهنگی» در زندان‌های رژیم با مساعدت «روشنفکران» به خدمت درآمده ساخته و پرداخته شد و از طریق بخش فرهنگی زندان که توسط حسین شریعتمداری و حسن شاکلنفر اداره می‌شد به کار گرفته شد. این بحث پس از دستگیری رهبران حزب توده و کادرهای فعال آن و همکاری گسترده‌ی بخشی از آنان با دستگاه سرکوب رژیم، قوام و دوام یافت. عبدالله شهبازی یکی از این افراد است. او پس از دستگیری بلافاصله تبدیل به مسلمان دواتشه‌ای شد و به خاطر همکاری‌های گسترده با رژیم و دستخط پدرش (۱) خطاب به خمینی در سال ۴۲ به سرعت مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد. او پس از آزادی بلافاصله به وزارت اطلاعات رژیم که به تازگی تشکیل شده بود پیوست و با توجه به توانایی‌هایی که داشت به یکی از خط دهندگان جری‌ان «فرهنگی» رژیم تبدیل شد و با پیش کشیدن تئوری «توطئه» و «تهاجم فرهنگی» آنچه را که در آموزش‌های «حزبی» آموخته بود، در طبق «اخلاص» به رژیم جمهوری اسلامی تقدیم کرد. بر اساس تئوری «توطئه»، شخصیت‌های سیاسی، روشنفکران و ... عامل صهیونیسم بین المللی، عضو سازمان فراماسونری، نماینده و کارگزار کمپانی‌های غربی، مأمور سیا و اینتلیجنت سرویس، وابسته به فرقه‌ی بهابیت و ... معرفی می‌شوند که بر پایه‌ی «تهاجم فرهنگی» مأموریت خود را در کشور به مرحله اجرا در

می‌آورند. شهبازی «در تأسیس مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی [وابسته به وزارت اطلاعات] ایفای نقش نمود و به مدت یک دهه اداره امور پژوهشی این مؤسسه را به عهده گرفت. در سال ۱۳۷۴، در تجدید سازمان مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان (۲) به عنوان مؤسسه تخصصی مطالعات تاریخ معاصر ایران نقش فعال ایفا نمود، معاونت پژوهشی آن مؤسسه را به دست گرفت» و به «فرهنگ سازی» مشغول شد.

اگر به شماره‌های مختلف کیهان هوایی در سال‌های ۶۶-۶۴ که تحت نظارت وزارت اطلاعات و دستگاه امنیتی رژیم منتشر می‌شد، مراجعه کنید با مقالات بسیاری در مورد «غرب و غرب زدگی»، «تهاجم فرهنگی»، «تحلیل گروه‌های سیاسی و... مواجه می‌شوید. غالب این نوشته‌ها به قلم «روشنفکران» و فعالان سیاسی به خدمت درآمده، می‌باشد. حتا بعدها در «نیمه پنهان» کیهان نیز حضور پررنگ «قلم» این دسته افراد دیده می‌شود.

هوشنگ اسدی، از اعضای مؤثر حزب توده و روزنامه نگار با سابقه کیهان، یکی دیگر از کسانی بود که به خدمت رژیم درآمد و در بخش فرهنگی زندان به کار مشغول شد. همکاری با سیستم امنیتی از دیرباز برای او حل شده بود. اندکی پس از انقلاب و بعد از بر ملا شدن رابطه‌ی او با ساواک، حزب توده مجبور به موضع‌گیری و رفع و رجوع این همکاری شد: «دبیرخانه کمیته مرکزی حزب توده ایران بدین وسیله اعلام می‌دارد که هوشنگ اسدی عضو حزب توده ایران است و به دستور حزب و در انجام مأموریت محوله، از طریق شبکه‌ی مخفی حزب توده ایران در داخل ساواک رخنه کرده و در این رابطه موفق به خدمات مؤثری شده است» (۳)

«خدمات مؤثر» هوشنگ اسدی از «داخل ساواک» به حزب توده چه می‌توانست باشد، خدا می‌داند و «شبکه‌ی مخفی حزب توده». «هوشنگ اسدی در بخش فرهنگی زندان قزلحصار به همکاری با حسین شریعتمداری و حسن شایانفر پرداخت و با نوشتن مقالاتی در روزنامه کیهان هوایی در جهت تئوریزه کردن توطئه‌ی «تهاجم فرهنگی» قدم برداشت. از آن جایی که امکان دستیابی به اسناد درونی رژیم نیست، مجبورم تنها به اسناد انتشار یافته بسنده کنم که می‌تواند بخشی از واقعیت و نوک «کوه یخ» مربوطه را نشان دهد. (۴)

هوشنگ اسدی که خطبه‌های نماز جمعه‌ی خامنه‌ای در اول شهریور ۶۵ در رابطه با فساد و بی‌بند و باری دوران پهلوی را شنیده بود، با تیزی که داشت موقعیت را مغتنم شمرده و به سهم خود به منظور تئوریزه کردن بحث «تهاجم فرهنگی» مقالاتی را در زندان قزلحصار نوشته و در سه شماره کیهان هوایی به تاریخ ۳۰ مهر، ۷ آبان و ۱۴ آبان ۱۳۶۵ انتشار داد. توضیح این نکته ضروری است که سال ۶۵ زندان قزلحصار دارای بهترین شرایط در طول دوران خمینی بود و بنا به دلایل مختلف تقریباً فشار خاصی روی زندانیان نبود. شرح کامل آن را در جلد دوم کتاب «نه‌زیستن نه مرگ» آورده‌ام.

لازم است اشاره کنم که تمامی برجسته‌نمایی‌ها در متن نقل قول‌هایی که در پی می‌آید از من است. هیچ‌یک از زیرنویس‌های داخل نقل قول‌ها، از من نیست. نشریه کیهان هوایی در صفحه‌ی بیست و شش ۳۰ مهر ۱۳۶۵ در معرفی نوشته‌ی هوشنگ اسدی و محلی که از آن‌جا مقاله نوشته شده است، می‌نویسد:

### «اشاره:

ارزیابی همه‌جانبه‌ی عملکرد روشنفکران ایرانی در چند دهه اخیر امری است بسیار ضروری. اف‌ضورت وقتی مشهودتر خواهد شد که زمینه تاریخی پیدایش روشنفکر به معنی امروزی اش مورد توجه قرار می‌گیرد. آقای «هوشنگ-الف» در زندان قزلحصار درباره زمینه‌ی تاریخی پیدایش این جریان و نیز عملکرد آن تا پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و سرانجام روند غریزدگی و ابتذال هنر روشنفکری و روشنفکرانه از آغاز تا کنون، مقاله‌ی ای نگاشته‌اند که بخش اول آن در این شماره و قسمت آخر، در شماره‌ی آینده درج خواهد شد.

مقاله‌ی معرفی شده از سوی کیهان هوایی به قلم هوشنگ اسدی که بر اساس آن تئوری «تهاجم فرهنگی» جان گرفت و بعدها در روزنامه کیهان توسط تیم شریعتمداری، شایانفر، «نیمه پنهان» شد و در دوران سعید امامی و فلاحیان سر از برنامه تلویزیونی «هویت» در آورد و به کشتار اعضای کانون نویسندگان و سرکوب جمعی مشورتی کانون نویسندگان و توطئه‌ی قتل نویسندگان در سفر ارمنستان و... انجامید، چنین آغاز می‌شود:

## درآمدی بر علل غربزدگی و ابتدال هنر معاصر - ۱

### پیشتازان «تجدد ادبی» مبلغان «فرهنگ غرب»

این حضرات روشنفکران، میراث دم و دستگاه طاغوت را مبدا دست کم بگیرد . هرکدام برای خودشان غولی هستند! چنان برای امپریالیسم شاخ و شانه می‌کشند که دنیای سرمایه‌داری را دچار تب و لرز کرده‌اند. آخر، ترک عادت موجب مرض است . این آقایان و بعضاً خانم‌ها یک عمر است با امپریالیسم می‌جنگند.

این که حالا هم در بنگه دنیا کنگر خورده اند و لنگر انداخته‌اند و یا در ولایت خودمان شب زنده داری‌های پاریس را خمیازه می‌کشند، گولتان نزنند که در اصالت وطنی آن‌ها شک کنید. از پاک‌ی و عفاف هم که نگو! [اگر] این لاکردار امپریالیسم! می‌گذاشت همین حالا سر همه چهارراه‌های دنیا، مجسمه‌هایی از این «قدیسین» علم کرده بودند. بیخود نیست که برون‌گود نشسته‌اند و «هل من مبارز» می‌طلبند. آیا فکر می‌کنید الکی است که نامزد جایزه اسکار [شاملو] می‌شوند و در جریاد معتبر فرنگستان یک شب در میان حکومت ایران را سرنگون می‌کنند؟ تازه تا شما این خانم‌ها و آقایان را نشناسید و با دنیای «ه‌نر» آشنا نباشید، نباید بخود جرات اظهار نظر بدهید. جانم برایتان بگویم، این دنیای «روشنفکری» عجب دنیایی است. تکان خورده‌ای پشه را روی هوا نعل می‌زنند و جای قناری به مشتری قالب می‌کنند. به همین خاطر است آن یکی که دست فرج را می‌بوسید، حالا هر بامداد، امپریالیسم را زهره ترک می‌کند! و آن یکی که «آزم» [نعمت میرزازاده] را در زندان مشهد کنار گذاشت و به زندانیان شلاق زد حالا ملک‌الشعرا دربار سلطان مسعود غزنوی (ببخشید رجوی) شده است. یا سومی که صبح به صبح جنازه اش را از میکده می‌بردند، [اسماعیل خوبی] حالا در کرسی دانشکده ضدامپریالیستی رادیو بی بی سی درس مبارزه با ارتجاع می‌دهد. چهارمی که در تلویزیون شاه خودش را «خراب» کرد، [غلامحسین ساعدی] حالا جنازه‌اش را حلوا حلوا می‌کنند. و پنجمی که هر وقت لازم بود سوپاپ اطمینان انتقاد را در «سپمای» شاهنشاهی باز می‌کرد، حالا برای فرنگی جماعت مزقون می‌زند که کمک مالی جمع کند و ... خلاصه این حضرات دنیایی دارند. از دور که نگاه کنی انگار واقعاً قضیه مبارزه است و علی‌آباد هم برای خودش شهری است . هرکدام از این حضرات را هم در طول سال‌ها، چنان در زورق تبلیغات پیچیده‌اند و آن چنان افتخاراتشان را در بوق کرده‌اند که به نظرت می‌رسد، بله! با تحفه‌های نطنز روبرویی. اصلاً انگار که حضور امروزشان در غرب اتفاقی است و یا اجباری و یا از سر ضرورت مبارزه در این دنیای شلم‌شوریا، هم چنان سوابق مبارزاتی به نافع این جماعت بسته‌اند که «چه‌گوارا» باید پیش تک تکشان لنگ بیاندازد.

هرچند، به قول معروف «مورچه چیه که کله و پاچه‌اش». اما هر چه باشد این جماعت به اسم هم که شده، مال این آب و خاکند . اسم و رسم هم دارند، بالاخره یک روز هم که شده باید کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم که این جنا بان آقایان و خانم‌ها چه گلی به سر مردم زده‌اند؟ راستی چه کرده‌اند؟ در طول سالها اسب هنرشان را به کدام آخور بسته بودند؟ از کجا ریشه گرفته‌اند؟ آرد که را بیخته‌اند و الک‌شان را کجا آویخته‌اند؟ و این موضوع خیلی شیرین است . خیلی خیلی شیرین و برمی‌گردد به موضوعی بنام «هنر معاصر» که خود البته بخشی از سرنوشتی است که در دورانی هفتاد و چند ساله بر ملت ما رفته است.»

آنچه در بالا آمد مقدمه ای است که هوشنگ اسدی به نمایندگی از سوی تاریک اندیشان جمهوری جهل و جنایت برای حمله به روشنفکران و چهره‌های ادبی مانداگار ایران به رشته تحریر در آورده است تا در سطرهای بعدی ضمن آن که به حساب «هنر معاصر» می‌رسد، تیغ جنایتکاران را برای فرو کردن در گردن روشنفکران ایرانی تیز کند. او در ادامه می‌نویسد:

### «هنر معاصر»

... با پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی نظام جبار شاهنشاهی، ساختارهای سیاسی و اقتصادی رژیم منفور پیشین که ریشه در مناسبات طالمانه و غیرانسانی داشت، برچیده شد. اما در عرصه فرهنگ، میراث شومی باقی ماند که حاصل تلاش طولانی و همه جانبه دستگاه‌های تبلیغی و فرهنگی رژیم گذشته برای به فساد کشیدن جامعه است . علیرغم موفقیت معجزه‌آسای انقلاب اسلامی در محدود کردن این فرهنگ منحط، جان سختی آن، چنان است که امروز پس از ۸ سال که از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد، برخی جنبه‌های انحطاط فرهنگی و

از جمله بی بند و باری جنسی در قشرهایی از جامعه، از مسائل مورد ابتلاست . رئیس جمهور اسلامی ایران از تریبون مقدس نماز جمعه در مورد این مسأله می‌گوید:  
«این بحث امروز برای جامعه ما یک بحث لازم است و یک مسأله مورد ابتلاست که از جنبه‌های گوناگون مورد توجه مسئولین امر قرار گرفته است» (۵)

حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی ریاست مجلس شورای اسلام می، از همین تریبون اعلام می‌دارد که این مسأله تنها مبتلا به جامعه ما نیست، بلکه این معضل جزو «مسائل مهم روز ما و دنیاست و مخصوصاً این مسئله برای دنیای اسلام اهمیت زیادی دارد و در سرنوشت جوامع اسلامی تأثیر زیادی دارد. (۶)

جستجو در وسایل گوناگونی که در سال‌های گذشته سبب اشاعه فساد فرهنگی و از جمله بارزترین شکل آن یعنی بی بندوباری جنسی بوده‌اند، پژوهشگر را به این نتیجه می‌رساند که: «بسیاری از روشنفکران، شعرا، نویسندگان، روزنامه نگاران، کسانی که مجلات را منتشر می‌کردند، افرادی که قصه و داستان می‌نوشتند، کسانی که این سینماها را اداره می‌کردند و از روشنفکران جامعه محسوب می‌شدند، نه همه شان، بسیاری از آن‌ها در خدمت سیاست‌های غربی و دستگاه پهلوی درآمدند و بی حجابی و بی بندوباری و برداشتن مرز بین زن و مرد و آزادی جنسی را با زبان‌های گوناگون ترویج کردند. (۷)

و به این ترتیب نقش مستقیم هنر - به عنوان یک ابزار نیرومند فرهنگی در اشاعه فساد فرهنگی آشکار می‌شود... این ریشه یابی یعنی یافتن علل «غرب زدگی» هنر معاصر و نشان دادن نقش آن در بی بند و باری جنسی که تاکنون از آن غفلت شده، ... استفاده دشمن از این وسیله هنوز هم ادامه دارد و استکیار با استفاده از بذری که نزدیک به یک قرن در خاک میهن ما پاشیده می‌کوشد تا توطئه جدیدی را علیه انقلاب اسلامی تدارک ببیند و در این رهگذر از چهره‌های سرشناسی که محصول نظام فرهنگی پیشین هستند و با ترفندهای گوناگون «اعتبار» کاذبی برای خود کسب کرده‌اند نیز بهترین استفاده را می‌کند.

نوشته‌ی بالا آنقدر گویا هست که نیاز به توضیح در رابطه با سخافت نهفته در آن نباشد . هوشنگ اسدی بعد از این مقدمه چینی‌ها به ریشه‌های تاریخی «غرب زدگی» در بین روشنفکران ایرانی پرداخته و در زوئیتتر «زمینه و علل غرب زدگی هنر معاصر» چنین می‌نویسد:

«... به این ترتیب هنرمند غرب زده، برای بیان مقصود خود، ابزارهای هنری لازم، یعنی هنرهای مختلف را وارد فرهنگ بومی کرد. اگر این شکل‌های هنری، مادیت فرهنگ ایرانی- اسلامی را اخذ می‌کرد و به وسیله بیان آن مبدل می‌شد، نه تنها جای کمترین بحثی باقی نمی‌ماند، بلکه هنرمندان با افزودن وسایل بیانی جدید به فرهنگ بومی، خدمتی شایسته در حق فرهنگ اسلامی ایران کرده بود، چنانچه امروز هم از همه این هنرها به بهترین نحو برای رساندن پیام انقلاب اسلامی استفاده می‌شود. اما مسأله مهم اینجاست که هنرمند غرب زده می‌کوشید تا با استفاده از ابزار هنر، فرهنگ مورد علاقه خود، یعنی فرهنگ شرق و غرب را در جامع ما تبلیغ کند . بدین دلیل خیلی بیشتر از آن که آثار و نقطه نظرات سیاسی و اجتماعی غرب وارد ایران شود، این کتاب‌های ادبی غربی بود که به میهن ما راه یافت . البته بیش از همه نقاشی طبیعت‌گرایی اروپایی به ایران رسید که در جای خود به آن خواهیم پرداخت . در زمینه ادبی که ادامه آن به انتشار گسترده روزنامه‌ها در سال‌های مشروطیت کشید، سهم اول متعلق به کتاب‌هایی بود که ضمن انتقاد از جامعه آنروز ایران، راه حل معضلات را به شکلی از اشکال گرایش به تمدن‌فرنگی پیشنهاد می‌کردند. مثل «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» که -برخی آن را اولین نوبل فارسی دانسته‌اند- مستقیماً از حاجی بابای اصفهانی نوشته جیمز موریه و کمدی الهدی دانتی اقتباس شده است و ضمن انتقاد تند از دوران ناصری، اولین زمینه‌های فکری را برای پذیرش تمدن غرب آماده می‌سازد. و این کتابی است که تقریباً همه مورخان مشروطه، نقش آن را در تحول فکری جامعه ایران بسیار مهم ارزیابی کردند . آخوندزاده هم، قبل از آن که نظرات سیاسی خود را منتشر کند، ابتدا دست به انتشار نمایشنامه‌های خود زد که در آن‌ها شدیداً به اسلام حمله شده است و جالب اینجاست که شارحان این آثار در دوران بعدی، کسانی امثال باقر مؤمنی و فریدون آدمیت هستند که یکی ریشه در حزب توده و دیگری از اخلاف یکی از بنیانگذاران فراماسونری در ایران است.» (۸)

هوشنگ اسدی بعد از کلی آسمان و ریسمان به هم بافتن در ارتباط با مذمت روشنفکران ایرانی، به بحث اصلی پرداخته و زیر عنوان «بی‌بند و باری جنسی و استعمار» که بحث مورد علاقه‌ی دوران حاج داوود رحمانی در زندان قزلحصار بود پرداخته و چنین می‌نویسد:

«چرا مسأله زنان و تبع آن عشق جنسی چنین به سرعت وارد هنر معاصر شد، توسط آن تبلیغ گردید و برهنگی و شهوترانی به صورت یکی از موضوعات رایج هنری درآمد؟ از دیدگاه تفکر مادی این سؤال بی‌مورد است. چرا که مسئله لباس و عریانی که از بارزترین جلوه‌های بی‌بندوباری جنسی است، از این دیدگاه مسأله‌ای شخصی بوده که به ظاهر و پوشش افراد مربوط می‌شود و بنابراین، تصمیم‌گیری درباره آن - بر بنیاد لیبرالیسم غربی- و همچنین مسئولیت ناشی از آن به عهده فرد است و به اصطلاح در شمار آزادی‌های فردی قرار دارد. توجه به زمینه‌های فکری و ریشه‌های تاریخی رواج بی‌بندوباری جنسی اهدافی که امپریالیسم از این رهگذر به آن‌ها دست یافته است، نشان می‌دهد که «مسأله فقط به همین ظواهری که گاهی در گوشه و کنار شهرها دیده می‌شود، به بدحجابی و لباس نامناسب، به این اندازه مسأله محدود نمی‌شود و مسأله ابعاد بسیار گسترده‌تر از این دارد». (۹)

جان مسأله اینجاست که به فرموده‌ی امام خمینی: «بزرگترین وابستگی ملت‌های مستضعف به ابرقدرت‌ها، وابستگی فکری و درونی است که سایر وابستگی‌ها از آن سرچشمه می‌گیرد» (۱۰) و «تردیدی نیست که جهانخواران، برای بدست آوردن مقاصد شوم خود و تحت ستم کشیدن مستضعفین جهان، راهی بهتر از هجوم به فرهنگ و ادب کشورهای ضعیف ندارند» (۱۱)

بر بنیاد این تفکر بود که استکبار در ایران هم، بهترین راه یعنی هجوم به فرهنگ و ادب کشور را پیش گرفت. استعمار جهانی که در هر یک از کشورهای جهان به فراخور وضعیت تاریخی-فرهنگی آن‌ها از شیوه‌ای استفاده می‌کرد، در اولین حضور جدی خود در ایران و به دنبال شکست در نبرد تنباکو، پی برد که در قلب مرکز اسلام، با دشمنی چنان قدرتمند روبرو است که فتوای یکی از مراجع آن قادر است حتا چپ‌ها را در حرمسرای شاه قاجار بشکند و فرو ریزد. دشمن متوجه شد که فرهنگ و اخلاق اسلامی در سراسر جهان اسلام و به ویژه ایران، سنگری است که مردم با پناه گرفتن در آن روپین تن شده‌اند بنابر این لازم بود با گرفتن این سپر از مردم، آن‌ها را خلع سلاح و زمینه را برای غارت همه جانبه کشور آماده کند. از این پس بود که استعمار جهانی و عمال آگاه و ناآگاه داخلی آن، همه‌ی حیل ممکن را بکار گرفتند تا زمینه روحانی جامعه را که ناشی از تفوق همه جانبه دین مبین اسلام بود، از بین برده و مادیت اخلاقی و فلسفی را جانشین کنند. چرا که با گرایش جامعه به مادیگری و دور شدن آن از نفخه‌ی الهی به آسانی می‌توان هر حکومت غاصب شرقی یا غربی را به آن مسلط و راه غارت را برای همیشه هموار ساخت. غارتگران جهانی به درستی می‌دانستند که به گفته‌ی استاد شهید مطهری: «اگر انسان درعمل، شهوتران و ماده پرست و اسیر شهوات گردد، تدریجاً افکار و اندیشه‌هایش هم به حکم اصل انطباق با محیط، خود را با محیط روحی و اخلاقی او سازگار می‌کند، یعنی اندیشه‌های متعالی خداشناسی و خداپرستی و خدا دوستی جای خود را به افکار پست مادیگری می‌دهند. (۱۲)

و به عبارت دیگر: «شهوترانی‌ها و افسارگسیختگی‌ها و غرق شدن در منجلاب شهوت پرستی یکی از موجبات گرایش‌های فکر مادی است» (۱۳)

و زمانیکه زمینه گرایش‌های مادی، حتا در بخش‌هایی از جامعه فراهم شد، شرایط برای سلطه‌ی رژیم ستمشاهی و امثال آن فراهم شده است. چنانکه استاد شهید مطهری می‌نویسد: «حقیقت این است که این وضع بی‌حجابی رسوا که در میان ماست و از اروپا و آمریکا هم داریم جلو می‌افتیم، از مختصات جامعه‌های پلید سرمایه‌داری غربی است و یکی از نتایج سوء پول پرستی‌ها و شهوترانی‌های سرمایه‌داران غرب است. بلکه یکی از طرق و وسایلی است که آن‌ها برای تخدیر و بی‌حسن کردن اجتماعات انسانی و درآوردن آنها به صورت مصرف‌کننده اجباری کالاهای خودشان به کار می‌برند.» (۱۴)

بر مبنای این سیاست مودبانه استعماری بود که: «بی‌بندوباری جنسی که از سوغات‌های غرب و یکی از آثار مخرب و خبیث سرمایه‌داری غربی است» (۱۵)

به طرق مختلف و از جمله به وسیله هنر معاصر وارد کشور ما شد. پرداختن به مسائل شهوانی و رواج آن نه تنها مستقیماً با سنن اسلامی جامعه ما در تضاد بود، بلکه در هنر ایران قبل از مشروطیت هم جایی نداشت.

هنر ایران که در دامان اسلام متولد شد، بالید و به یکی از شاخه‌های تناور ادبیات جهان مبدل گردید و در کلیت خود، بنا به تفکر اسلامی، هنری پوشیده و عقیف بود. شعر کلاسیک ایران که

برخی از بزرگترین شاهکارهای ادبی جهان را آفریده است، هرگز به مرزهای ممنوع که همانا نمایش شهوات، برهنگی ها و هرزگی ها باشد، وارد نمی‌شود. حتا جایی که شاعر به ضرورت موضوع ناگزیر می‌گردد که مثلاً مانند نظامی به شرح آبتنی شیرین در چشمه بپردازد، چنان از استعارات و الفاظ سمبلیک استفاده می‌کند که راه هرگونه سو استفاده شهوانی بسته می‌شود. علت امر، این است که هنرمند اسلا می، از دیدگاه اسلامی به زن می‌نگرد و آن چه برایش اهمیت دارد، جنبه‌های انسانی زن است. مثلاً از نظرگاه فردوسی یکی از بزرگترین شاعران جهان: «زن موجودی خردمند، هوشمند، دلیر و پاک اندیشه است. پارسایی و شرم و آهنگ نرم داشتن و آهسته سخن گفتن و پوشیده‌رویی در هر جای شاهنامه از صفات ضروری زنان خوب بشمار می‌آید که در کنار زیبایی، تکمیل‌کننده صفات انسانی زن است» (۱۶). این یکی از مباحث دلکش هنر پارسی است که در این مجال تنگ، فرصت پرداختن به آن نیست. اما این اشاره هم لازم است که در نقاشی ایرانی مینیاتور- هم- عیباً همان عفاف و پوشیدگی حاکم است: «حجب و حیا و وقار و آرامش، خصیصه همیشگی آثار نقاشی است. در صحنه‌هایی که به علت موضوع، هنرمند ناگزیر از نمودن برهنگی می‌شود، نظیر صحنه استحمام شیرین در چشمه، تمامی اندام چنان در قوطه و لنگ و گیسوان بلند پوشیده می‌شود که برای تماشای چشمان حریص، تقریباً هیچ باقی نمی‌ماند.» (۱۷) و درست برخلاف چنین سنت مبارکی است که، برهنگی و تبلیغ بی بندوباری جنسی وارد هنر معاصر شده و همچنین از این رو ارزیابی کلی نقش هر یک از این هنرها در بی‌بندوباری جنسی ضروری می‌باشد. «

هوشنگ اسدی در بخش دوم مقاله ی خود زیر تیتر بزرگ «اثرات یورش فرهنگی غرب بر هنر ایرانی» پس از قلم‌فرسایی در مورد «فرهنگ و اخلاق اسلامی»، «هنر و هنرمند اسلامی» و... کمال الملک را باعث و بانی از بین رفتن «دفتر نقاشی هزار ساله ایرانی» معرفی می‌کند و مدعی می‌شود که پس از او «برهنگی و شهوترانی» وارد هنر نقاشی ایران می‌شود:

«رسوخ غرب به حدی رسیده بود که زمینه اجتماعی برای زندگی نقاشان غرب زده و تبلیغ آثار آن‌ها فراهم بود و همین زمینه آماده بود که اولین تحفه غرب برای هنر ایرانی - یعنی برهنگی- جای خود را در آثار نقاشان باز کرد و کار به جایی رسید که یک خانم مارکسیست بدن خویش را رنگ کرد و سپس بر بوم نقاشی غلطید و نتیجه را به عنوان اثر هنری در یک نمایشگاه جنجالی به مردم عرضه کرد و یک مارکسیست دیگر که عهده دار امور فرهنگی دفتر فرح پهلوی شده بود، از زن خود به عنوان مدل استفاده کرد و ...»

هوشنگ اسدی سپس در ارتباط با شعر و شاعرانی چون شاملو، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، یدالله رویایی و ... چنین اظهار نظر می‌کند:

#### «شعر»

دامان عفیف شعر کهنسال پارسی هم از تعرض مصون نماند. و هم در آغاز تجدد ادبی بود که ایرج میرزا ش اهداده‌ی فاجاری، رکیک ترین کلمات را به شعر وارد کرد و به توصیف زشت ترین صحنه‌های جنسی در اشعار خود پرداخت و وقیح ترین شعری که در ادبیات معاصر بر صفحه ی کاغذ نقش بسته، از زبان همین شاعر و نام آن «حجاب» است. عفت قلم از شرح موضوع این شعر شرم دارد، اما نام عفیفی که بر آن شعر کثیف گذاشته شده، ماهیت این شعر و امثال آن را افشاء می‌کند و نشان می‌دهد که دشمن از زبان هنر، کدام سپر محافظ جامعه را نشانه گرفته بود. تمایل شعر معاصر به مسائل شهوانی به ویژه پس از شکست ۲۸ مرداد و رواج رمانتیسیم در ادبیات معاصر شدت گرفت. در این دوران که مصادف بود با اوج تبلیغات ضد مذهبی در جامعه و رواج انواع پلشتی‌های شهوانی، معروفترین شاعرانی که تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد در سنگر حزب «معروف» داعیه ضدامپریالیستی داشتند، به تبلیغ شکست و زمستان [اخوان ثالث] پرداختند و به اندام معشوقه پناه بردند تا خاطره شکست را از یاد ببرند. و در ادامه همین «روند مبارزاتی» بود که شاعره‌هایی هم به میدان آمدند و از زبان زنان به شرح مسائل شهوانی پرداختند. فروغ فرخزاد که قبلاً عضو سازمان جوانان حزب توده بود و زمانی در صحنه ی اشعار شهوانی تاخت و تاز می‌کرد، خود در توصیف اشعار آن روز می‌گوید: «عشق در شعر امروز یک عشق سطحی است؛ این عشق در رابطه جنسی بین زن و مرد خلاصه می‌شود.» (۱۸) جالب این‌جاست فروغ، که اشعار آن چنانی او شهره عالم است. چند سال بعد به عضویت گروه مارکسیستی در آمد که خود را برای مبارزه مسلحانه آماده می‌کرد. اما قبل از شروع فعالیت «فروغ» گروهک لو رفت و با سکوت مسئول عضوگیری فروغ، مسأله عضویت او در این گروه مسکوت ماند. خود این ماجرا، بیشتر از هر چیز نشان می‌دهد که مارکسیسم باهمه ادعاهای مبارزاتی خود، در رواج بی‌بندوباری جنسی به همان راه می‌رود که امپریالیسم. و در ادامه همین راه بود که انواع و اقسام مجلات هنری افتتاح شد و تعداد زیادی از «دختران شاعر» از آن‌ها سر

در آوردند. معروف بود که کارگزاران این مجلات، مثلاً سرشناس ترین آن‌ها احمد شاملو و عباس پهلوان، در ازای اطفای شهوات حیوانی خود به نام این دختران شعر می‌گفتند و چاپ می‌کردند. و بالاخره هم کار به جایی رسید که یک شاعر معروف که مبلغ او رادیو تلویزیون بود (۱۹) [یدالله رویایی] شعری بی‌پرده درباره مناسبات جنسی گفت و آن را در شب شعری قرائت کرد. حتا رسوایی از آن حد هم گذشت و در میان محافل شاعران، اعتراف به انحرافات جنسی در اشعار جزو افتخارات در آمد و از عوامل نبوغ شمرده شد. و معلوم نیست اگر انقلاب اسلامی طومار این بساط را در هم نمی‌پیچید، کار به کجاها می‌کشید.»

هوشنگ اسدی پس از رسیدن به خدمت شاعران ایرانی، به هنر سینما و دست‌اندرکاران آن می‌پردازد:

### «سینما»

سینما به دلیل وسعت ارتباط آن با توده های مردم و زبان هنری آن یعنی تصویر زنده بهترین وسیله برای تبلیغ است. و از آن جا که با این هنر، بهتر از وسایل دیگر می‌توان عریانی را تبلیغ کرد و بی‌بندوباری جنسی را رواج داد، استعمارگران توجه خاصی به این هنر نشان داده‌اند. در ایران نیز بیشترین تبلیغ عریانی به وسیله سینما انجام شده است:...

در پی این سیاست بود که سینمای ایران در هر دو بخش فیلم های بازاری و روشنفکری (صرف‌نظر از برخی فیلم‌ها مثل گاو) در واقع نمایشگاهی از زنان برهنه و مروج منحط‌ترین روابط جنسی بود. کار سینمای ایران به جایی رسید که در سالهای متأخر سلطنت شاه ملعون، کارگزاران فرهنگی رژیم منفور پهلوی جسارت پیدا کردند تا به مقدس‌ترین حریم‌ها دست‌درازی کنند. ...»

اسدی سپس به موضوع فیلم «قیامت عشق» پرداخته و در مورد نویسنده‌ی آن می‌نویسد: «جالب این‌جاست که همسر این نویسنده که کارمند عالی‌رتبه وزارت خارجه بود، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی جاسوس انگلیس از کار در آمد و زن و شوهر از ایران فرار کردند. آنسوی دیگر این سکه، یک توده‌ای سابق [نصرت کریمی] بود، که در ادا مه روند مبارزاتی خود، فیلم محلل را ساخت. خوشبختانه ماهیت سینمای قبل از انقلاب روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد، تنها لازم بود برخی نکات پنهان مانده گفته شود، تا دست پنهان استعمار جهانی در مقابله با مذهب و رواج بی‌بندوباری جنسی، بیشتر آشکار گردد. «

هوشنگ اسدی سپس به داستان نویسی پرداخته و از جمله پس از توضیح کوتاهی در مورد صادق هدایت، ابراهیم گلستان، به‌آذین و هوشنگ گلشیری می‌نویسد:

### «داستان نویسی»

... دقت در اسامی بالا که از جناح های مختلف فکری انتخاب شده اند، بیانگر این مسئله است که منبع تغذیه داستان نویسی معاصر به هر حال خارج از مرزهای این کشور بوده است. و درست به دلیل همین تربیت اروپایی- غربی یا شرقی- بوده که اغلب نویسندگان معاصر از دریچه ی فرهنگ بیگانه به جامعه ما می‌نگریسته‌اند و در نتیجه خواسته و ناخواسته مبلغان آن فرهنگ در کشور بوده‌اند. از همین روست که مسائل مربوط به زنان جزو اولین مضامینی است که وارد داستان نویسی معاصر شده است. به آثار ادبی دوران بیست‌ساله که نگاهی بیاندازید، از انبوهی زنان بدکاره‌ای که داستان‌ها به زندگانی آن‌ها پرداخته‌اند، سرسام می‌گیرید. تقریباً همه داستان‌های معروف آن زمان که اکنون فقط از نظر تاریخ ادبیات اهمیت دارند در پیرامون زندگی زنان بدکاره نوشته شده است. اغلب نویسندگان این آثار هم پیرو غرب هستند و به تمامی شیفته جامعه غربی که در آن: «جوانان و دختران دلیر و زیبایش که هر کدام کسیه کوچک که محتوای خوراک و مشروب است را به پشت بسته اند، چهره‌های آن‌ها گلگون است و لب‌های آنان خندان.» (۲۰) سوژه‌ی مرکزی این داستان‌ها، یعنی زنان بدکار مرتباً تکرار می‌شود و به تدریج صحنه‌های شهوت‌انگیز به آن‌ها اضافه می‌گردد. از سال ۱۳۲۰ به بعد، بینش مارکسیستی در باره زن به این جریان افزوده می‌شود که در اصل تفاوتی با نگرش غربی ندارد. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به دنبال پیوستن چند چهره سرشناس داستان نویسی (از جمله صادق چوبک) چپ به راست این جریان نیروی تازه‌ای می‌گیرد، به دنبال رسیدن جریان «رمان نو» از فرانسه به ایران و در پی آن مطرح شدن داستان نویسان آمریکایی، یک جریان نیرومند «زشت‌نگاری» در داستان نویسی معاصر جای باز می‌کند. یکی از سوژه‌های دلخواه این داستان نویسان «زن شوهردار و فساد او» یعنی زشت‌ترین و تباهترین جنبه‌های فساد جنسی است. در این سال‌ها مهشید امیرشاهی که در مورد او خیلی هم تبلیغ می‌شد، در یک داستان مرتباً این موضوع را تکرار می‌کند که چگونه اندام بی‌حافظ خود را بیه مردان محل نشان داده است. آن نویسنده دیگر که خیلی هم ادعا داشت (۲۱) [هوشنگ گلشیری] چنان تصویری از یک زن زحمتکش جنوب

شهری - که کلفت شخصیت اصلی داستان اوست- ارائه داد که گویا زن تنها وسیله ی اطفاء پست‌ترین امیال جنسی مرد است . در همین حال دو تن از نویسندگان طیفات مرفه جامعه که یکی از آن‌ها سناتور (۲۲) [علی دشتی] معروفی است، چند کتاب داستان نوشتند که همگی نام زنان آنچنانی را بر خود داشته‌اند و موضوع آن‌ها شهوترانی زنان اعیان و اشراف بود . این کتاب‌ها آنقدر مفتضح بود که مجله ی رسوای فردوسی نقدی بر آن‌ها نوشت و برای نشان دادن ماهیتشان در یک کاریکاتور، سر سناتور معروف را در میان پاهای برهنه یک زن قرار داد . این مختصری بلز کارنامه ی نویسندگان جناح «راست» است که قلم از شرح بیشتر شاهکارهایشان شرم دارد. اما در جناح دیگر - یعنی چپ- با همه ادعاها و شعارها وضع‌شان از جناح راست بهتر نیست. فلان نویسنده و مترجم چپ (۲۳) [به‌آذین] که در رهبری یکی از جریان‌ها چپ هم بود، به داستان زن جوانی می‌پردازد که در زمان بزرگترین اضطراب و رنج و وحشت، احکام مذهبی را در یک غروب رمضان زیر پا می‌گذارد. آن دیگری که خود از افسران سازمان نظامی حزب توده بود ( ۲۴ ) [ احمد محمود ] داستانی در باره جریان‌ها ملی شدن نفت می‌نویسد و رمان را با یک صحنه تحریک کننده جنسی آغاز می‌کند و جایجا در رمان خود این صحنه را مکرر می‌کند و زنی که، عیناً از فلان کتاب مشهور شولوخف به داستان این نویسنده ی ایرانی نزول اجلال کرده است. سومی (۲۵) درباره یک زندانی سیاسی رژیم پهلوی می‌نویسد که بعد از آزادی بریده و فاحشه‌ای منجی او می‌شود و بازیش می‌گرداند. این رشته سر دراز دارد . اگر نویسنده دست راستی از صحنه های شهوی «اشتاین بک» تقلید می‌کند، نویسنده چپی عین این کار را به تقلید از «شولوخف» انجام می‌دهد.

... حالا، این رویدادهای هنری معاصر را مقایسه کنید با دوره بندی تاریخی که حجت الاسلام خامنه‌ای از رواج بی‌بندوباری جنسی در ایران ارائه کرده است: «او سپس به تکرار صحبت های سخیف علی خامنه ای پرداخته و سرانجام نتیجه‌گیری هولناکی را به خواننده القا می‌کند:

«...در شرایط کنونی جامعه، در حالیکه تلاش پیگیر جمهوری اسلامی برای زودودن پلشتی‌ها از دامان جامعه ادامه دارد، روشن است که «همان سیاست‌ها، همان سیاست‌گراها که آن روز در جامعه ایرانی آن فساد را راه انداخته بودند، نمی‌توانند بنشینند و تماشاگر بی‌تفاوتی باشند که حالا انقلاب بیاید سرمایه گذاری پنجاه ساله، شصت ساله آن‌ها را ناگهان دود هوا کند و از بین ببرد.» (۲۶)

... هدف این «شبکه خطرناک فساد» که بنا بر اظهارات حجت‌الاسلام سیدعلی خامنه ای «از سوی تمام سیاست‌گزاران غربی ضداسلامی حمایت و تقویت می‌شود» (۲۷) این است که : «مردم را به فساد بکشانند و آن حرکت قاطع انقلاب در جلوگیری از فساد را خنثی کنند» (۲۸) هدف این شبکه فساد که در آن سلطنت طلب‌ها، گروهک‌های ضد انقلاب و حتا گروهک‌های به اصطلاح چپ هم متحد عمل می‌کنند، «یک چیز» است: «آن‌ها می‌خواهند سلامت جامعه ما را سلب کنند. نسل جوان را از انقلاب بگیرند. بینش سیاسی رایج کشور ما را که در مرد و زن و جوان و پیر رسوخ و نفوذ دارد، سلب کنند، مثل حیوانات سرگرم کنند و مثل همان مردمی که در همان کشورهای هستند که به مسائل سیاسی، اخلاقی و ارزش‌ها و تحولات انسانی، غایت و توجه ندارند، سرگرم کنند به همان آخورهای قبلی که در دوران شاه و رژیم سلطنتی وجود داشته است. (۲۹)

در واقع امپریالیسم جهانی، به دنبال شکست توطئه های رنگارنگ خود، بار دیگر به همان سلاح قدیمی استفاده از بی‌بندوباری جنسی در مقابله با انقلاب اسلامی توسل جسته است. یکی از سلاح‌ها نیز «هنر» است و چهره‌های قدیمی هم در میدان هستند که انشاءالله در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت. «

آیا جنایتکاران حاکم بر کشور و دستگاه امنیتی آنان با القای چنین تحلیل‌هایی به «صاحبان فتوا» حکم قتل نویسندگان و روشنفکران میهن‌مان را نگرفتند؟ آیا با اتکا به چنین نوشته و «کیفرخواستی» روشنفکران ایرانی «مفسد فی الارض» نیستند؟ آیا می‌توان سهم چنین «کیفرخواست» نویسانی را در جریان کشتار روشنفکران و نویسندگان ایرانی نادیده گرفت؟ کیهان هوایی ۱۴ آبان‌ماه ۱۳۶۵ در معرفی آخرین قسمت از نوشته ی هوشنگ اسدی که زمینه ساز راه‌اندازی بخش «نیمه پنهان» روزنامه کیهان که در آن به پرونده سازی برای روشنفکران ایرانی می‌پردازد و برنامه‌ی تلویزیونی «هویت» بود، چنین می‌نویسد:

«در آخرین قسمت از مقالات «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتذال هنر معاصر» که به وسیله ی آقای هوشنگ - الف در زندان فزل حصار به رشته تحریر درآمده است، چهره ی دو تن از چهره‌های



فرهنگی کشور- که به اعتقاد نویسندگان به صورت واقعی معرفی نشده اند- ترسیم شده است. نویسندگان در پایان این مقاله وعده کرده است که در آینده به بحث در باره‌ی چهره‌هایی این چنین ادامه خواهد داد و تنها به این دو تن بسنده نخواهد کرد. ضمن آرزوی توفیق برای ایشان، یادآور می‌شویم که در صورت دریافت ادامه‌ی این مقالات، مستقلاً به درج آن اقدام خواهیم کرد. هوشنگ اسدی پس از این معرفی، در مورد دو چهره‌ی ماندگار داستان نویسی ایران یعنی غلامحسین ساعدی و صادق چوبک در زیر تیتر بزرگ «نگاهی دوباره به چهره‌ها از آینه انقلاب» چنین می‌نویسد:

«هنر معاصر - از مشروطیت تا انقلاب اسلامی و به ناچار «هنرمند» معاصر در اکثریت خود، محصول هجوم فرهنگی جهان مادی کنونی - شرق و غرب- به ایران اسلامی است. از آنجا که یکی از شیوه‌های رایج دستگاه‌های فرهنگی امپریالیست‌های شرق و غرب «بت سازی» است، هنر و هنرمند نیز از این رهگذر مصون نمانده است. دستگاه‌های فرهنگی طاغوت به تبعیت از اربابان خود ضمن پیاده کردن زمینه‌های فرهنگی غرب در ایران به منظور اسلام زدایی (که شرح مختصری از آن در قسمت‌های قبلی این مطلب آمد) انواع و اقسام بت‌های فرهنگی را برای مردم ما تراشیده‌اند که برخی هنرمندان نیز در شمار آنانند. در طول سالیان دراز سلطه‌ی ستمشاهی، چنان با انواع و اقسام وسایل تبلیغی از برخی چهره‌ها بت تراشیده شده و به آن‌ها القاب دهان پرکنی چون «نامی» «برجسته»، «بزرگ» و ... داده شده است که از نظر روانی هنوز هم که هنوز است بخش‌هایی از جامعه باور دارند که فلانی بزرگترین شاعر معاصر است و دیگری مهم‌ترین داستان‌نویس و ... نگاهی کوتاه به رویدادهای سیاسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که این سرمایه‌گذاری تبلیغی بر روی برخی روشنفکران بی‌دلیل نبوده است. از این روست که در ادامه مطالب گذشته به طرح سیمای واقعی برخی از این روشنفکران می‌پردازیم و بقیه را انشاءالله به فرصتی دیگر می‌گذاریم.

هنوز هم اگر کتاب‌های مربوط به ادبیات معاصر را که غالباً پس از انقلاب نوشته شده و چاپ شده باز کنید می‌بینید که در اغلب آن‌ها از صادق چوبک با عناوینی چون پیشگام، نویسنده بسیار مهم و ... نام برده شده است. حتی در برخی از کتاب‌های چاپ شده در سال‌های اخیر هم چوبک را یکی از واقع‌بین‌ترین داستان‌نویسان معاصر ایران معرفی کرده و نوشته‌اند که آثار او «با الهام از محیط ایران و زندگی واقعی ایرانی نوشته شده» و در این آثار «به زندگی مردم محروم و طبقه عوام و نمونه‌هایی از اکثریت افرادی که جامعه ایرانی را تشکیل می‌دهند» پرداخته شده است. ضمن قبول این واقعیت که چوبک از آغازگران داستان‌نویسی نوین به سبک غربی در ایران است، اما تبلیغ او در شرایط فرهنگی کنونی سبب این خواهد شد که خواننده کم‌اطلاع به دنبال این تبلیغات رفته و بجای آب خود را با سرآب روبرو ببیند. چرا که آثار صادق چوبک در قسمت عمده خود به مسائل جنسی اختصاص دارد و دیدگاه او از نظر فکری فرویدی، از نظر سبک متعلق به دوران انحطاط ناتورالیسم و افتادن آن به دامان جنسی نویسی است. صادق چوبک که از نظر فن و تسلط به داستان‌نویسی از بهترین داستان‌نویسان ایرانی است، سه دوره مشخص در زندگی داشته است. در دوره اول او هم مانند برخی دیگر از روشنفکران آن‌چنانی به حزب توده روی آورد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، از آنجا که به دکان و دستگاه بالای شرکت نفت وصل شد و به آلف و علوف [الوف] رسید، ترجیح داد در پس بی‌اعتنایی اشرف منشانه خود سنگر گیرد. در دوران سوم، صادق چوبک ایران را رها کرد و به انگلستان رفت و هنوز هم که هنوز است در آن‌جاست. آثار صادق چوبک هم بناچار از سیر زندگی او جدا نیست. در دوران اول، برخی از داستان‌های کوتاه و رمان بلند «تنگسیر» کارنامه صادق چوبک را تشکیل می‌دهد. داستان‌های کوتاه از نظر فنی ارزش دارند. و «تنگسیر» به مقاومت «زار محمد» در برابر انگلیسی‌ها می‌پردازد که منصفانه باید گفت رمان نیرومندی است. اما توجه به برخی مسائل، بحث مهم‌تری را در باره این رمان پیش می‌کشد. از سال‌های ۱۳۳۲ به بعد، به دنبال کودتای شاه - آمریکا که نتیجه آن جانشینی آمریکا به جای انگلستان در ایران بود محافل آشکار و پنهان آمریکا قدرت را در ایران در دست گرفتند. سپس برای تطهیر آمریکا و در چهارچوب رقابت قدرت‌های استکباری، افشاگری‌های محدودی از طرف محافل آمریکایی علیه انگلیسی‌ها انجام شد. مثلاً اسماعیل رائین در کتابی سه جلدی، لژهای فراماسیونی انگلستان در ایران را معرفی کرد و لیست مفصلی از اسامی اعضاء این لژها، همراه با عکس‌های متعددی ارائه داد. روشن بود که انتشار چنین کتابی بدون اجازه و اشاره رژیم منفور گذشته ممکن نبود. در همین چهارچوب ابتدا رسول پرویزی در داستان کوتاهی به نام «شیرمحمد» به شرح مقاومت مردم تنگستان در برابر انگلیسی‌ها پرداخت. سپس همین داستان توسط صادق چوبک به صورت داستان بلند «تنگسیر» درآمد. پس از چندی بر مبنای داستان این کتاب فیلمی هم ساخته شد و در سینماهای تهران به نمایش درآمد به اضافه این که یک سریال تلویزیونی هم درباره همین موضوع

بنام «دلبران تنگستان» تهیه و پخش شد. روشن بود که این چوب زدن به استعمارگر پیر انگلستان نمی توانست خارج از دایره رقابت های ابرقدرتها و حداقل بدون موافقت و تمایل آمریکایی رژیم باشد. این سخنان به این معنی نیست که صادق چوبک مستقیماً عامل چنین سیاستی بوده، اما وابستگی او به محافل بالای شرکت نفت و همچنین ارتباط رسول پرویزی با دربار جای چون و چرا را باز می گذارد. آثار دور دوم زندگی صادق چوبک به غیر از چند داستان کوتاه از دیدگاه فرویدی در باره مناسبات جنسی مایه گرفته است، ناتوالیسم که در مسیر خود به انحطاط کشیده و به زشت نگاری تبدیل شد سبک مورد علاقه چوبک است و از این رهگذر مسائل بیمارگونه جنسی بر فضای داستان های او حکومت دارد. پیگیری چوبک در این روش به آنجا می رسد که کمتر شخصیتی در آثار دوره ی دوم او پیدا می شود که بیمار جنسی نباشد و یا به انگیزه جنسی اقدام به این یا آن عمل نکند. تردیدی نیست که مردم واقعی ایران، این شخصیت های مریض و واژه جنسی نیستند که در آثار چوبک معرفی شده اند. و معرفی او به شکل رایج و آن هم در شرایطی که مردم واقعی ایران مسلسل به دست با شرق و غرب می جنگند، خالی از انصاف است. دوران سوم، زندگی هنری و شخصی چوبک یک کلمه بیشتر نیست: سکوت. سکوتی که تا به امروز نیز ادامه یافته است. « هوشنگ اسدی سپس تیغ از نیام کشیده و به جان خاطر هوشنگ بزرگ ایرانی، زنده یاد غلامحسین ساعدی که در تبعید دق کرد، می افند:

«هر چند سکوت نویسندگانی مانند چوبک به معنای صحه گذاشتن بر ستمشاهی بود و البته از زندگی اشرافی چوبک جز این هم انتظار نمی رفت. اما نویسندگان دیگری بودند که نه تنها رسماً رژیم جناحکار گذشته را تأیید کردند، حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی خود را کاملاً در اختیار ضدانقلاب گذاشتند. این قبیل نویسندگان تا آنجا پیش رفتند که حتی به مقام شامخی چون عضویت در شورای ملی مقاومت رسیدند. دکتر غلامحسین ساعدی (گوهرداد) از این دست نویسندگان است. البته نباید به قول معروف به مرده چوب زد اما از آنجا که ضد انقلاب خارج نشین و به ویژه گروهک های سرسپرده آمریکا مانند جبهه ی دمکراتیک ملی متعلق به آقای هدایت الله متین دفتری و منافقین می کوشند از او چهره ای مبارز و بزرگ بسازند، و از قبلس برای فریفتن این و آن نورسیده سود بجویند، لازم است در مسیر بررسی برخی چهره های معروف «هنر معاصر» و چند و چون زندگی و آثارشان، واقعیات موجود در باره ی ساعدی را مطرح کنیم. منافقین که سعی می کنند مرده ساعدی را علم کنند، در جلسه ای که از هواداران شورای مقاومت ملی تشکیل داده اند، از زبان منوچهر هزارخانی درباره او می گویند: «همه تان می دانید که دکتر ساعدی یکی از بزرگترین نویسندگان و هنرمندان ما بود» (۳۰) منافقین و دیگر ضدانقلابیون برای این که از مرده ساعدی نان بخورند، می کوشند تا برای بی خبران و غافلان او را مبارزی ضد رژیم شاه خائن جا بزنند. ضد انقلاب می نویسد: «ساعدی طعم زندان و شکنجه را در زمان رژیم پهلوی چشیده بود» (۳۱) و زندگینامه او را به این شکل رقم می زند: «ساعدی پیه هرگونه فشار و تعدی مقامات و ارگان های سانسور و سرکوب رژیم شاه را به خود مالید» (۳۲) ضمن اشاره به ماجرای دستگیری ساعدی اضافه می کند: «در اوایل تابستان سال ۱۳۵۳ نیز بازداشت شد و برای مدتی در زندان اوین تحت شکنجه بود» (۳۳) و گویا ساعدی: «زندان و شکنجه را تحمل کرد ولی به آرمان های انقلابی وفادار ماند» (۳۴) و ظاهراً: «به دنبال اعتراضات وسیع در سطح بین المللی از زندان آزاد شد» (۳۵) و البته این خط «قهرمان سازی» از ساعدی که توضیح خواهیم داد دلیلش چیست، از خود او شروع شده بود. ساعدی در فروردین ۱۳۵۸ ضمن مقاله ای در رد افشاگری انقلابیون مسلمان نوشت: «منظورتان از روشنفکر کیست و چیست؟ آیا منظورتان مشتی درس خوانده یا هنر آموخته بودند یا همه آنهایی که جان بر کف با شجاعت کامل در مقابل هیچ نوع تهدیدی مرعوب نمی شدند و تیره ترین سیاه چال را به سر خم کردن و پوزه بر خاک مالیدن در مقابل قدرت ترجیح می دادند و هر خطری را به جان می خرکند و هدفی جز درهم شکستن رژیم دست نشانده امپریالیسم آمریکا نداشتند» (۳۶) که البته آقای ساعدی خودش را جزو جان برکفان با شجاعت می داند که در مقابل هیچ نوع تهدیدی مرعوب نمی شدند. حساسیت ساعدی در باره این مسأله بی علت نبود، از قدیم گفته اند چوب را که برداری گریه دزده... آقای ساعدی هم از وقتی انقلاب چوب سینه زنی روشنفکران آن چنانی را برداشت، کوشید با این جنجال ها گذشته مبارزاتی خود را لاپوشانی کند. واقعیت این بود که در اواخر سال ۱۳۵۳ رژیم جناحکار پهلوی در اوج دامنشی خود به پیر و جوان چنگ و دندان نشان می داد و به صغیر و کبیر رحم نمی کرد. در همین سال، برخی از گروهک های مقیم خارج، برخی از آثار ساعدی را که در ایران حتی از تلویزیون شاه هم پخش می شد در بوق و کردند و کوشیدند از اشارات مبهم مندرج در آن ها برداشت انقلابی کنند. رژیم شاه هم که خود بهتر از همه از حال و روز آقای ساعدی خبر داشت، او را دستگیر کرد و هنوز دو سه ماهی از دستگیری و مقاومت

آقای ساعدی - ضد انقلاب حالا تبلیغش را می‌کند- نگذشته بود که معلوم شد بله آقای ساعدی تیره ترین سیاه‌چال‌ها را به سرخم کردن و پوزه بر خاک مالیدن در برابر قدرت ترجیح داده است! روز ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ به دنبال مصاحبه تلویزیونی ساعدی با مقام امنیتی معروف یعنی ثابتی- متن این مصاحبه در روزنامه کیهان چاپ شد. در مقدمه مصاحبه آمده بود: «دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده و نمایشنامه نویس معروف در طی یک مصاحبه نقطه نظرها و عقاید خود را در زمینه هنر و سیاست و جامعه تشریح کرد. در این مصاحبه نویسنده از دیدگاهی انتقادی به آثار خود نگاه دوباره‌ای می‌اندازد» در ابتداء مصاحبه از آقای ساعدی سؤال شده بود:...

هوشنگ اسدی که در زندان جمهوری اسلامی به اسناد جبهه ی دمکراتیک ملی، سخنان دکتر منوچهر هزارخانی، آرشیو کیهان و ... دسترسی دارد! برگ دیگری از همکاری خود با جنایتکاران جمهوری اسلامی و دستگاه امنیتی آن را رو کرده و در نوشته ی خود بخش هایی از پاسخ‌های زنده یاد دکتر غلامحسین ساعدی [که تحت فشار و شکنجه های طاقت‌فرسای ساواک اخذ شده بود] به پرسش‌های تنظیم شده از سوی ساواک را که در روزنامه ی کیهان ۱۱ سال قبل درج شده بود، می‌آورد و سپس به کنایه می‌نویسد:

و به این ترتیب آقای ساعدی «زندان و شکنجه» را تحمل می‌کند و «به آرمان‌های انقلابی وفادار» می‌ماند! البته ایشان بیشتر از یک بار این وفاداری را نشان داده است. مثلاً در سال ۱۳۴۸ که فرح پهلوی در حال سازمان دادن جناح «کبوترها» در دربار شاه خائن بود اجله [اجل] روشنفکر کشور را دعوت کرد که به دیدار او بروند از جمله کسانی که به این دعوت جواب مساعد دادند آقای ساعدی بود. که همراه دوست مبارزشان احمد شاملو به دست بوسی «علیاحضرت هنر پرور و فرهنگ دوست» رفتند. برای جا انداختن همین زمینه «مبارزاتی» ضدانقلاب می‌کوشد چهره‌ای از ساعدی بسازد که گویا انتشار آثار او در دوران گذشته ممنوع بوده است. اما از آن‌جا که هنوز مردم به یاد دارند که این آثار آزادانه در دسترس همگان بوده است، به شکل دوپهلوی مسئله را مطرح می‌کند تا ناآگاهان را بفریبند: «با وجود سانسور شدید توسط رژیم پهلوی چندین نمایشنامه‌اش نیز هر یک در لحظاتی به مدت کوتاه بر روی صحنه آمد. از جمله «دیکته و زاویه» در تأثر سنگلج که پس از چند اجرای محدود، ساواک از نمایش آن جلوگیری کرد و «چوب بدستان ورزیل» و «عزاداران بیل» (۳۷) و یا «داستان آشغالدونی که تحت عنوان «دایره مینا» روی پرده آمد و در دوران رژیم پهلوی در ایران اجازه نمایش نیافت» (۳۸) این ادعاها البته همگی خلاف واقع است. واقعیت این است که همه آثار ساعدی بدون استثناء در زمان شاه خائن در ایران منتشر شده است. نمایش «دیکته و زاویه» که به ادعای نویسنده ضدانقلابی، گویا ساواک از نمایش آن جلوگیری کرده در سال ۱۳۵۴ از تلویزیون سراسری رژیم گذشته پخش شده است. در همین سال که دستگاه سانسور رژیم منفور گذشته مو را از ماست می‌کشید، کتاب «ما نمی‌شنویم» نوشته ساعدی چاپ شد و نسخه های آن به اصطلاح «زیر میزی» به فروش رسید. ساواک هم زیر سیلی از این مسئله گذشت و البته همه می‌دانید که ساواک از روش «زیر میزی» برای جا انداختن کتاب‌های مورد علاقه‌اش استفاده می‌کرد و بدین وسیله به آن‌ها رنگ و روغن انقلابی می‌زد که خوب به مغز و دل خواننده بنشیند. فیلم «دایره مینا» هم ابتدا در جشن هنر شیراز در حضور فرح نمایش داده شد و سپس به اکران عمومی درآمد. این قضیه تا بدان حد آفتابی است که سلطنت طلبان فراری هم که طبیعتاً از اوضاع و احوال آن روزگار بهتر اطلاع دارند در جریان هیاهویی که پس از مرگ ساعدی به راه افتاد و هواداران «شورای ملی مقاومت» کوشیدند به او رنگ و لعابی انقلابی بزنند. دادشان درآمد و در اعتراض نوشتند:

«آثار ساعدی در زمان رژیم سابق نوشته شد و بعضی از نمایشنامه‌هایش هم اجرا شد و چندان ممانعت یا مخالفتی با ادامه کارش نمی‌شد و یا اگر می‌شد، رفع هم می‌شد.» (۳۹)

هوشنگ اسدی سپس با اشاره به مصاحبه ی تلویزیونی ساعدی که در کیهان ۲۹ فروردین ۵۴ چاپ شده بود می‌نویسد: «به هر حال آقای ساعدی پس از آن «مقاومت» جانانه از زندان بیرون آمد و درست برای لوٹ کردن این مسئله است که نویسنده ضد انقلابی، آزادی او را در سال ۵۴ نتیجه ی اعتراضات وسیع بین المللی می‌داند. و چاره‌ای هم غیر از این ندارد. بالاخره باید هر جور شده جریانات مفتضح را ماست مالی کرد. پس از آزادی، آقای ساعدی به سواحل دریای خزر رفت و مدت‌ها به باده‌گساری افراطی پرداخت بطوریکه عقل داشت از سرش می‌پرید. بعد هم به تهران برگشت و در دستگاه امیرکبیر مشغول انتشار نشریه «الفبا» شد که شش شماره از آن را منتشر کرد و یکسره به جنسی نویسی پرداخت تا آن‌جا که فقر مردم را در داستانی که در همین الفبا نوشت، از پشت زشت‌ترین مسائل جنسی و شهوانی رقم زد. ساعدی درست در تابستان ۱۳۵۶ که جنبش انقلابی در ایران آغاز شده بود: «به دعوت ناشران آمریکایی به آمریکا رفت و در این کشور کنفرانس‌هایی برای بررسی اوضاع سیاسی ایران برای او ترتیب یافت. ساعدی پس از آمریکا به انگلیس رفت و از شماره اول تا شماره دوازده ایرانشهر با احمد شاملو همکاری نزدیک داشت.» (۴۰) جالب این‌جاست که ساعدی در همان مصاحبه یاد

شده، در باره‌ی گروهک‌های خارج از کشور گفته بود: «از ماهیت این بلرذگوها مردم با خبرند زیرا که خود نوکر استعمارند. بنابر این هر گروهی چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست و چه بلندگوهای بیگانه اگر سوءاستفاده‌ای از نوشته‌های من بکنند مورد تأیید من نخواهد بود. آن‌ها را دشمن خود می‌دانم» (۴۱) اما به محض خروج از کشور به سراغ همان نوکران استعمار رفت و با انواع و اقسام گروهک‌های مقیم خارج لاس خشکه زد، اما بیش از همه با جریان‌های چپ آمریکایی همکاری کرد و سرانجام هم به لندن رفت و زندگی در ویلای ساکت و شیک شاملو در حوزه لندن را ترجیح داد. انقلاب بدون توجه به این کف‌های روی آب در بستن توفانی خود پیش رفت و درست در این هنگامه آقای ساعدی و همپالگی‌ها نزول اجلال فرمودند: «غلامحسین ساعدی نویسنده معروف ایران که برای شرکت در مبارزات خارج کشور، به آمریکا و بعد انگلیس رفته بود به تهران بازگشت و به محض بازگشت، در شرایطی که شاه خائن فرار کرده و ایران یکپارچه آماده استقبال از امام خمینی بود، ساعدی در مصاحبه‌ای گفت: «هنوز اتفاق مهمی نیافتاده» (۴۲) روشن بود که ساعدی با آن سابقه مبارزاتی جایش در کنار انقلاب نیست. همین طور هم شد او بلافاصله به «جبهه دمکراتیک ملی ایران» که توسط هدایت‌الله متین دفتری چهره معروف آمریکایی علم شده بود پیوست و به قول همین آقای متین دفتری «مقاومت» در مقابل این دشمن (یعنی انقلاب اسلامی) از روز ۲۲ بهمن توسط امثال ساعدی شکل گرفت (۴۳) «و البته سابقه همکاری ساعدی با جبهه دمکراتیک و نشریه آزادی مربوط به امروز و دیروز نیست. او همراه با ناصر پاکدامن که در ایام عید ۱۳۵۸ از طرف جبهه مأمور و مسئول تهیه نشریه‌ای شده بود، آزادی را به راه انداخت» (۴۴) و به این ترتیب آقای ساعدی که در زمان دیکتاتور خونی پهلوی به اصطلاح «مبارزه» اش از حد آن چه آمد، فراتر نرفت و سرانجام هم به تأیید رهبری‌های خردمندانه شاهنشاه آریامهر ختم شد، از همان ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ فعالانه مبارزه با انقلاب اسلامی را آغاز کرد و همین آقای ساعدی که در خونین‌ترین سالهای رژیم پهلوی در یک دست جام باده و در یک دست زلف یار، شب‌های «جهان‌نو» را صبح می‌کرد، در مرداد ۵۸ نوشت: «اکنون وظیفه تمام آزادمردان و آزاد زنان است که در مقابل این یورش تنها به حالت تدافعی قناعت نکنند آن‌ها نیز یورش بیاورند، یورش در برابر یورش، حمله در برابر حمل ه چنان در برابر چماق چشم در برابر چشم» (۴۵) منظور ایشان از یورش، بستن نشریات ضدانقلابی از قبیل آیدگان بود و جالب اینجاست که با این اعلام جنگ رسمی علیه انقلاب که آزادانه چاپ می‌شد و به بازار می‌آمد، آقای ساعدی اعتقاد داشت که آزادی نیست انگار که آزادی فقط در همان نشریه «آزادی» است که با همه قسم‌های حضرت عباسش دم‌خروش از لای قبا‌ی عمو سام پیدا بود و روشن بود که همه اینها بهانه‌ای بیش نیست. روشنفکرانی امثال ساعدی از آبخشوری سیراب می‌شدند که ربطی به مردم مسلمان ایران نداشت. و به ناچار پس از یک عمر ادعای مبارزه به خاطر مردم، جایشان در دامان امپریالیسم بود. وقتی هم که مردند، نه قلب مردم بلکه صفحه تسلیت روزنامه‌ها مرگ دوباره‌شان را جار زد، چرا که این قبیل «روشنفکران» که در مقابل انقلاب مردم می‌ایستند قبل از جدا شدن روح از کالبدشان، مرده‌اند و انشاءالله در ادامه بحث به چهره‌هایی از این قبیل خواهیم پرداخت. والسلام»

ظاهراً هوشنگ اسدی ادامه‌ی مبحث فوق را امروز در خارج از کشور به گونه‌ی دیگری پی گرفته است. او اخیراً در مقام یکی از گردانندگان «روز آن‌لاین» و خبرنگار نویسنده سایت «گویا» در ارتباط با من و کتاب چهار جلدی خاطرات زندانم «نه زیستن نه مرگ»، که در آن چهره‌ی اصلی وی را رو کرده‌ام در مقاله‌ای تحت عنوان «شاه آمد» می‌نویسد:

«شاه آن آقای است که کتابی چهار جلدی تألیف می‌کند، تا خود و همفکرانش را قهرمان قهرمانان زندان‌های جمهوری اسلامی معرفی کند و "دیگران" را در مسند خیانت بنشانند.» (۴۶) البته ذکر این نکته ضروری است آن چه هوشنگ اسدی در رابطه با من و کتاب «نه زیستن نه مرگ» نوشته، تهمت و افتزایی بیش نیست و آن را به منظور عوام‌فریبی و بر اساس خط مشخصی مطرح کرده است. چرا که من نه تنها خود بلکه هیچ زنده‌ای را «قهرمان» نمی‌دانم و معتقدم «قهرمانان» ما در سینه خاک آرمیده‌اند. اما در جلد دوم کتاب «نه زیستن نه مرگ»، هوشنگ اسدی را یکی از توابعان و گردانندگان بخش فرهنگی زندان و همکاران سابق ساواک معرفی کرده‌ام و مسئولیت او و امثال او در ارتباط با جنایات‌های انجام گرفته از سوی رژیم را بیش از توابعان معمولی معرفی کرده‌ام. با توجه به فعالیت‌های او در زندان که گوشه‌ای از آن در بالا ذکر شد آیا حق نداشتیم وی را در زمره‌ی «خائنان» معرفی کنیم؟ آیا آن گونه که او و دیگر توابعان فعال در خارج از کشور و حامیان‌شان تبلیغ می‌کنند، به «تهمت زنی، پرونده سازی و ترور شخصیت» پرداخته‌ام یا حقایقی را که امثال هوشنگ اسدی و حامیان‌شان از آن هراس دارند، برملا کرده‌ام؟ آیا با توجه به چنین نوشته‌ها و اسناد انتشار یافته‌ای (دیده‌ها، شنیده‌ها و تجربه‌های زندانم به کنار) حق داشتیم در کتاب خاطرات خود از زندان‌های جمهوری اسلامی، هوشنگ اسدی و «دیگرانی» چون او را بر مسند «قهرمانان» بنشانیم؟ آیا در معرفی چهره‌ی افرادی چون او به خطا

رفته‌ام؟ آیا طلبکاری امروز آن‌ها نشان از بی‌پرنسیبی بی‌حد و مرز آنان ندارد؟ آیا چنین افرادی شایسته هر «دشنامی» نیستند؟

هوشنگ اسدی امروز رسالت جدیدی را به دوش گرفته و به «فرهنگ سازی» در خارج از کشور می‌پردازد. این مبلغ ضد «خشونت» و همکار پیشین جنایتکاران رژیم در زندان‌های جمهوری اسلامی که با شمه‌ای از کارهای او آشنا شدید در مورد من که بخشی از چهره‌ی او در زندان را رو کرده‌ام به اشاره و با کنایه چنین می‌نویسد:

«تا جباران هستیم ما که امروز لباس "آزادی" و "حقوق بشر" پوشیده‌ایم و با همان زبان دشنام می‌دهیم که "کیهان" شهره‌ترین مروج آنست. تا به فرمان "رئیس قبیله" دشنام‌ها و تهمت‌ها را در لباس شعر و الفاظ می‌پیچیم تا اهل قبیله خود را "شهیدان" و "سرداران" و دیگران را خائن بدانیم. همان "نیمه پنهان" ۲۵ جلدی استبداد سرداران میدان توپخانه را در حجم کمتر ارزانی "روسپی" می‌کنیم که روزی باکره بود و نسل ما عاشقش بود و نام مقدسش "انقلاب" بود.» (۴۷)

آیا با توجه به آن‌چه در بالا آمد، هوشنگ اسدی که خود را «دیگران» می‌نامد، «خائن» به مردم و جامعه‌ی روشنفکری ایران نبوده است؟ آیا در مورد او چیزی به گراف گفته ام؟ آیا حقی را پوشانده‌ام؟ آیا اگر کسی با سند و مدرک نقاب از چهره‌ی او و امثال او گرفت به فرمان "رئیس قبیله" عمل کرده است؟ آیا در آن‌چه که به صورت مستند آمده، «تهمت» و «ناسازی» دیده می‌شود؟ آیا با وصفی که در بالا آمد هوشنگ اسدی خود همکار «نیمه پنهان» نویسان کیهان و از بینانگاران آن نبوده است؟ کسی را که دارای چنین گذشته‌ی مشعشعی است و امروز ه‌مه چیز را به فراموشی می‌سپارد و دم از «آزادی» و «آزادی‌خواهی» و «حقوق بشر» می‌زند و طلبکار هم هست چه باید نامید؟ هوشنگ اسدی دیروز در درون زندان «ام‌القرآ»، تیغ رژیم را برای فرود آوردن بر گردن روشنفکران ایرانی تیز می‌کرد و امروز در خارج از کشور زهر خود را به گونه‌ای دیگر می‌ریزد. هوشنگ اسدی در فصلنامه باران شماره ۱۱ و ۱۲ بهار و تابستان ۸۵ در مقاله‌ای تحت عنوان «این سگان هار» در مورد روشنفکران ایرانی می‌نویسد:

«روشنفکران ایران در اکثریت خود شاهان مستبد کوچکی هستند که گلوئی مخالفان خود را می‌درند، فریاد آزادی سر می‌دهند، اما بدترین دشمنان آزادی هستند. آقای سپانلوی عزیز بدان نباید آن سگ‌های هار ماییم که زائیده‌ی فرهنگی استبدادی هستیم. و من امروز در کنج غربت می‌کوشم که تک‌تک دندان‌های وحشم را بکشم»

هوشنگ اسدی و مانند ایشان، امروزه تلاش می‌کنند تا در لباس «نقد» و ظاهراً از زاویه‌ی «روشنگری» و مثلاً از چشم‌انداز انسان مدرن و طرح مبارزه با «استبداد درون» مسئولیت ناپاک خود را ادامه دهند.

هوشنگ اسدی بیست سال پیش از موضع یک «حزب‌اللهی دو آتشه» و «کیفرخواست نویس» رژیم، چنین نوشته بود:

«هنرمند معاصر در اکثریت خود، محصول هجوم فرهنگی جهان مادی کنونی - شرق و غرب - به ایران اسلامی است»

و امروز بعد از بیست سال از موضع یک انسان «آزادخواه و منتقد» همان ساز را به شکل دیگری در خارج از کشور کوک کرده و برای آلوده کردن محیط و پراکندن سم ناامیدی که منجر به رضا دادن به جانیان حاکم بر میهنمان می‌شود، می‌نویسد:

«روشنفکران ایران در اکثریت خود شاهان مستبد کوچکی هستند که گلوئی مخالفان خود را می‌درند، فریاد آزادی سر می‌دهند، اما بدترین دشمنان آزادی هستند.»

هوشنگ اسدی در همه حال دشمن روشنفکران ایرانی «در اکثریت خود» است و هر روز آن را به شکل و شمایل‌هایی که اقتضای «روز» ایجاب کند، ارائه می‌دهد.

هوشنگ اسدی خود می‌داند که دارای «دندان وحش» بوده و آثار این دندان بر بدن فرهنگ و هنر و روشنفکران کشورمان باقیست، برای همین می‌خواهد جا بیاندازد که همه به نوعی دارای این نوع «دندان»‌ها بودند و مزیت او بر بقیه این است که در حال کندن «تک‌تک» آن‌هاست در حالی که بقیه خواهان نگهداری آن‌ها هستند! این همان سیاستی است که به اصطلاح «اصلاح‌طلب»‌های رژیم که بیشترین نقش را در سرکوب و کشتار دهه‌ی ۶۰ داشته‌اند با برخورداری از اهرم‌های فرهنگی تبلیغ می‌کنند. هوشنگ اسدی در واقع این سیاست را از موضع یک «آزادخواه» و «مصلح اجتماعی» در خارج از کشور پیش می‌برد. این «رسالت فرهنگی»‌ای است که او به دوش گرفته است.

او دیروز به عنوان بلندگوی سیاه‌ترین باندهای رژیم، روشنفکران و تبعیدیان را مورد هدف قرار داده و می‌نویسد: «انگار که حضور امروزشان در غرب اتفاقی است و یا اجباری و یا از سر ضرورت مبارزه در این دنیای شلم‌شوربا» و امروز که خود پایش به خارج از کشور رسیده، ادعاهای

دیروزش را فراموش کرده و و دم از «کنج غربت» می‌زند و مدعی می‌شود که «دست استبداد» او را «به خاک غربت کوچانده» است!

او ۲۰ سال پیش به منظور پرونده سازی برای روشنفکران وطن نوشته بود: «این که حالا هم در ینگه دنیا کنگر خورده اند و لنگر انداخته اند و یا در ولایت خودمان شب زنده داری‌های پاریس را خمیازه می‌کشند، گولتان نزنند که در اصالت وطنی آنها شک کنید.» و امروز پس از گذشت ۲۰ سال باز هم روی همان «شب زنده‌داری‌های پاریس» تکیه می‌کند و رو به محمد علی سپانلو می‌نویسد:

«شما بعد از شب‌های پاریس به شب‌های تهران بر می‌گردید وقتی شبی در یک مهتابی - مانند آن خانه دروس- نوشخواری می‌کنید...»

هوشنگ اسدی برای نشان دادن «خلوص» نیت و «اسلام» آوردن خود، کارهای بسا بیشتری کرده است. مثلاً او در نوشته‌ی دیگری تحت عنوان معرفی و نقد کتاب «زندگی تولستوی» نوشته «رومن رولان» در مقام یک مسلمان دو آتشه، مطلبی می‌نویسد به نام «تولستوی و اسلام». این نوشته ابتدا در روزنامه اطلاعات ۱۳ شهریور ۱۳۶۵ چاپ می‌شود و سپس در کیهان هوایی شماره‌ی ۷۳۹ به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۶۶ دوباره انتشار می‌یابد. ذکر این نکته لازم است که دو دهه بعد، سایت «بازتاب» در تاریخ ۷ بهمن ۱۳۸۵ به کشف دوباره مطلب هوشنگ اسدی نائل آمده و مطلبی را تحت عنوان «تولستوی و محمد رسول الله (ص)» انتشار می‌دهد. (۴۸) هوشنگ اسدی که خارج از کشور به سر می‌برد و در اداره‌ی «روز آنلاین» و خبرنامه نویسی سایت گویا به «رسالت فرهنگی» خود ادامه می‌دهد و بنا بر مسئولیت‌اش ماسک جدیدی به چهره زده به صرف خود نمی‌بیند که توضیح دهد او اولین نفری بود که به چنین کشفی نائل شد و حق و حقوق خود را طلب کند! کیهان هوایی شماره‌ی ۷۳۹ در معرفی نقد هوشنگ اسدی می‌نویسد:

«آنچه در پی می‌آید نقد کتابی است که از سوی «هوشنگ اسدی» در زندان قزل حصار به رشته‌ی تحریر در آمده است. وی با نقادی کتاب «زندگی تولستوی» اثر «رومن رولان» به بعد مذهبی و روحانی این نویسنده بزرگ و تأثیر عمیقی که شخصیت رسول اکرم (ص) بر او داشته است می‌پردازد و از این که «زندان روزگار» در پنهان ساختن ابعاد مثبت این چهره‌ها، تلاش کرده و می‌کند نتیجه می‌گیرد که ترجمه آثار متعدد از این گونه نویسنده‌ها دال بر شناخت دقیق‌شان نیست بلکه به این وسیله فقط وجهی از وجوه متعدد و گوشه‌ای از حقایق، برخورداران معلوم می‌شود و ابعاد گفتمنی این شخصیت‌ها هنوز ناشناخته باقی می‌مانند.»

هوشنگ اسدی در معرفی کتاب چنین می‌نویسد:

«... از این رو سبب شگفتی نیست که ویژگی اصلی تولستوی یعنی روح عمیقاً مذهبی او یعنی شخصیت راستین او ... از خوانندگان ایرانی پنهان نگهداشته شده بود چرا که دستگ‌اه فرهنگی طاغوت با نفس «مذهب» کار داشت. وظیفه این دستگاه به عنوان ابزار اساسی سلطه‌ی امپریالیسم در میهن اسلامی ما این بود که برای نمونه از کتاب معروفی مانند «زندگی گالیله» که نویسنده‌اش هم البته بی‌دلیل در ایران تبلیغ نشده بود، استفاده کند و قلم یکی از کارگزاران فرهنگی خود که در جوانی علم مارکسیسم بر دوش می‌کشید و حالا مبلغ فرهنگ امپریالیستی - آریامهری شده بود از جنایات کلیسا بهره برداری کند تا یکسره «مذهب» را ضد بشر و ضد ترقی و ضد علم نشان بدهد. بهانه، جنایتی از جنایات کلیسا- (یعنی یکی از دلالتی که به قول شهید مطهری راه را بر مادی‌گری نوین کنشود) - بود و هدف، «مذهب» به طور عام و نه کلیسا و نه مسیحیت. روشن بود که در کشوری مانند ایران که رهبر انقلابی مذهبی آن در تبعید به سر می‌برد این قبیل تبلیغات کدام هدف را نشانه گرفته است و درست در راستای این سیاست فرهنگی بود که هرگز سیمای واقعی تولستوی- این مسیحایی آزاد- معرفی نشد و حتا یکی از آثار مذهبی او که به حکایت کتاب در دست طغیان علیه مسیحیت رایج و مدد جستن از روح واقعی مذهب بود، به فارسی در نیامد. ... اکنون به یمن انقلاب اسلامی آن سیاست فرهنگی به گور سپرده شده است. در جریان آزاد تبادل فرهنگی جامعه چه بسا حقایق که آشکار می‌شود. یکی از این حقایق ارتباط تولستوی با ملل شرق و به ویژه با مسلمانان است...»

او سپس در نقد خود از زبان تولستوی به ضدیت هیستریک با «سوسالیسم» می‌پردازد و در پایان امضای خود را به شکل زیر پای نوشته‌اش می‌گذارد:

«زندان قزل‌حصار- هوشنگ اسدی (خراسانی) تابستان ۱۳۶۵»

هوشنگ اسدی مدل ۶۵، را با هوشنگ اسدی مدل ۸۵ مقایسه کنید. امروز به گونه‌ی دیگری روشنفکران ایرانی را هدف قرار داده است. او که همکاری با ساواک، حزب توده و رژیم جمهوری اسلامی را یک جا در سوابق خود دارد در مقاله‌ی «روسپی و باکره» که بیش از یک ماه است در

صفحه‌ی نخست «گویا» «باقی مانده، می نویسد:

«میلیون‌ها "شاهک" تاج شکسته شاهی بر سر و پیراهن دریده استبداد برتن او را می‌خواستند. هرکس می‌خواست "خود" باکره را تصرف کند که تنها "شاه شکن" او بود و یگانه "انقلابی". دیگران، هرکه بودند، چون با او نبودند، "ضد انقلاب" بودند و عقوبتشان جز مرگ نمی‌توانست باشد.

"کوتوله‌ها" جامه "سرداران" پوشیدند. هر "شاهکی" بنا بر اندیشه‌ای که فقط آن را "حق" می‌دانست، از "مزدک" و "چه" و "ابوذر" فراتر رفت. و همه این سرداران یک روزه، باکره را می‌خواستند. باکره مقدس باید "تصرف" می‌شد. "صاحبی" پیدا می‌کرد که بکارت او را در بستر استبداد به نام انقلاب و آزادی ببرد. باکره به ستاره‌های آسمان نگاه کرد و گریست. کوتوله‌ها در خیابان‌ها سلاح در دست پای می‌کوبیدند و در همان حال که مشت‌های نثار رقیب می‌کردند، کتابی را که دوست نداشتند به آتش می‌کشیدند، مرگ مخالفان را طلب می‌کردند، سرود آزادی می‌خواندند و خود را فرزندان "راستین انقلاب" می‌نامیدند. صف‌ها از سراسر خاک پهناور به جانب باکره می‌آمد. هیچ چیز جز تصرف باکره نمی‌خواستند.» (۴۹)

خوانندگان عزیزی که در زندان نبودید و عملکرد این دسته افراد را به چشم خود ندیدید و با پوست و گوشت خود لمس نکردید؛ آیا سال‌های ۵۷ تا ۶۰ را به یاد نمی‌آورید، آیا صحنه‌ی سیاسی ایران این گونه بود که هوشنگ اسدی ترسیم می‌کند؟ آیا «کوتوله‌ها در خیابان‌ها سلاح در دست، پای می‌کوبیدند و در همان حال که مشت‌های نثار رقیب می‌کردند، کتابی را که دوست نداشتند به آتش می‌کشیدند، مرگ مخالفان را طلب می‌کردند، سرود آزادی می‌خواندند و خود را فرزندان "راستین انقلاب" می‌نامیدند؟»

کدام گروه سیاسی در آن سال‌ها مشت‌های نثار رقیب کرد و کتابی را که دوست نداشت به آتش کشید و مرگ مخالفان را طلب کرد. مگر نه این که حزب توده و همکاران هوشنگ اسدی همراه با باندهای سیاه رژیم، مرگ هر کس را که با آن‌ها نبود فریاد می‌کردند و همراه رژیم به مخالفانشان «جبهه‌ی متحد ضدانقلاب» خطاب می‌کردند و مرگشان را تبلیغ می‌کردند؟ مگر آن‌ها نبودند که مرگ مخالفانشان را جشن گرفتند؟

هوشنگ اسدی در ادامه مقاله‌ی «روسپی و باکره»، می‌نویسد:

«باکره "از شاخه بازیگر دوری، سیب را چید" و سرانجام "روی برگ سرخ گلی" با آزادی خوابید. فرزندان او را در کلاله گل که از توفان می‌لرزید، پنهان کرد. می‌دانست او را به بستر آلوده استبداد خواهند کشاند. یکی رفته بود و میلیون‌ها جایش را گرفته بودند. هزاران هزار دست، هر لحظه برمی‌آمد تا او را به بستر خود بکشد. پرچم‌ها متفاوت، شعارها دیگر بود. آدم‌ها و گروه‌ها و دستجات و سازمان‌ها و جماعات و احزاب، خون هم را می‌ریختند و فقط در یک چیز مشترک بودند. همه باکره را برای خود می‌خواستند. هنوز سپیده‌سر زده بود که باکره مقدس را که ما عاشقش بودیم به بستر کشیدند. با فریاد آزادی حنجره می‌دریدند و در بستر استبداد باکره را بی‌سیرت

کسانی که دوران ۵۷ تا ۶۰ را به یاد می‌آورید، کدام یک از «آدم‌ها و گروه‌ها و دستجات و سازمان‌ها و جماعات و احزاب، خون هم را می‌ریختند؟» آیا هوشنگ اسدی قصد آن را دارد به دروغ نشان دهد پیش از آن که جمهوری اسلامی خون «آدم‌ها و گروه‌ها و دستجات و سازمان‌ها و جماعات و احزاب» را بریزد این خود آن‌ها بودند که خون هم را می‌ریختند؟ آیا به این وسیله با ظرافت شریک جرم برای جنایتکاران حاکم بر کشورمان درست نمی‌کند؟ دوستان و خوانندگان گرامی لحن به کار رفته در این مطلب را با آن چه ۲۰ سال پیش هوشنگ اسدی در زندان جمهوری اسلامی می‌نوشت در کنار هم قرار دهید. آن روز روشنفکران را به «زشت نگاری» و «عریان نویسی» و ... متهم می‌کرد و امروز خود صحبت از «دریدن بکارت» و ... می‌کند. اشتباه نکنید هر دو به فراخور «روز» است. فرصت طلبی او حتا صدای حسین شریعتمداری و حسن شایانفر، گردانندگان امروز کیهان و همکاران دیپوزیش در بخش فرهنگی زندان قزلحصار را در آورده است. البته آن‌ها که خوب او را می‌شناسند، زرتک‌تر از آنند که به ضرر خود پرده‌ری کنند. آن‌ها بدون این که ذکری از سوابق همکاری هوشنگ اسدی با خودشان بکنند تنها به روابط سابق وی با حزب توده و دستگاه جهنمی ساواک اشاره می‌کنند. می‌نویسد:

«هوشنگ اسدی، جاسوس نفوذی ساواک در حزب توده که پس از انقلاب هم به جرم جاسوسی برای ساواک و هم‌کاری با «حزب توده ایران» دستگیر شد، در یک مقاله سکسی در سایت گویا نیوز کوشیده تا عصبانیت خود از محبوبیت مستمر رویکردهای اسلامی و انقلابی را با عقده‌های فروخورده خویش به تمسخر گیرد» (۵۰)

اما کیهان هوایی در در شماره ی ۷۳۹ به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۶۶ در معرفی هوشنگ اسدی چنین نوشته بود:

به هر حال نویسنده مقالات «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتذال هنر معاصر» خود از کسانی است که در دامان به زعم «اکثریت» هنر مرفقی و مردمی رشد کرد و خود به تبلیغ و ترویج آن پرداخت. بعدها به دنبال دستگیری سران حزب توده و فعالین اکف تشکیلات، وی نیز دستگیر شد و در زندان در بازیگری به گذشته ی فکری و عقیدتی اش - نظیر بسیاری دیگر از سران گروهک ها- به انتقاد از آن پرداخت و به تصحیح مواضع گذشته اش اقدام کرد. استفاده از فضای فرهنگی زندان - هر چند محدود- و نگارش مقالات و نقدهای مختلف از جمله فعالیت هایی است که هوشنگ اسدی به آن مبادرت ورزید و «درآمدی بر علل غرب زدگی و ابتذال هنر معاصر» یکی از آن ها بود

هوشنگ اسدی عاقبت در مقاله ی «روسپی و باکره» دست به دامان فرخ نگهدار همراه و همفکر قبلی و امروزش می شود و می نویسد:

«... ما هنوز ع اشقیم. تا هستیم و- به گفته تلخ فرخ نگهدار- انتظار ور افتادن نسلمان را می کشیم، در انتظاریم. فرزندان باکره از کلاله گلسرخ بال خواهند گشود و این بار مادر خود "انقلاب" را دشنام خواهند داد و براه آزادی خواهند رفت. و من نگرانم. سخت نگرانم. روسای "قبایل کهن سال استبداد" و کوتوله های پیرو آنها را می بینم که لباس دیگر کرده اند و فریاد "آزادی" سر می دهند. آماده اند تا باکره آزادی بر فراز ایران بال بگشاید و او را این بار به نام "آزادی" تصرف کنند.» (۵۱)

چه کسی با سابقه ای که ذکر گوشه ای از آن به شکل مستند رفت، «لباس دیگر» کرده و «فریاد آزادی» سر می دهد؟ ملاحظه می کنید من و امثال من شده ایم «کوتوله های پیرو» روسای «قبایل کهن سال استبداد» و هوشنگ اسدی و فرخ نگهدار شده اند «آزادیخواه» و «شاخه شمشادهای پیشگام» و مبلغ ضد «خشونت» و «نفرت». تنها راه بهروزی مردم ایران و رسیدن به آزادی هم این است که ابتدا به مادر خود، «انقلاب» دشنام دهند. حرف اصلی هوشنگ اسدی هم این است که چرا به جای او و «فرخ نگهدار»، موسی خیابانی را «سردار» نامیده ام. حتا «نوشابه امیری»، همسر هوشنگ اسدی نیز از نگاه او متأثر است. او در مصاحبه با مجله زنان در تیرماه ۷۵ از تأثیر همسرش هوشنگ اسدی بر زندگی اش می گوید و اضافه می کند روزنامه نگاری است که پیش از انقلاب در مصاحبه با خمینی شرکت داشت. او خاطره اش از آن روز را که ربطی به مطلب «مردان تأثیر گذار» در زندگی او ندارد، چنین بیان می کند:

«مهم خیره شدن در مردی بود که حضورش به اتاق حال و هوای دیگری داده بود؛ مردی که رهبر انقلاب اسلامی ایران بود. با چشمانی سخت نافذ. ... و آن گاه که نوبت سؤال کردم رسید، بین مان صحبت از امکان استبداد رفت. سکوت بر اتاق حاکم شد. بنی صدر آب دهانش را فوت داد. سید احمدآقا اندکی جا به جا شد و حضرت آیت الله گفت: «اسلام دیکتاتوری ندارد.» کسی پشت سرم نفسی عمیق کشید. چه کسی بود؟

نمی دانم. واقعیت آن است که در آن روز خود نیز نمی دانستم که چه کردم. حالا که به سن عقل رسیده ام و کم نمی خوانم و کم نمی شنوم که گویی در سرزمین ما آزادی میراث نیست و کسان بسیاری صاحبان هر اندیشه ای جز خود را مستحق مرگ می دانند، مدام فکر می کنم آن امام که اکنون بر [کهکشانی] راه شیری آسمان می گذرد، درس بزرگ تحمل سخن مخالف را چگونه آموخت. آری، هر کس جز امام خمینی می توانست خون مرا حلال کند. « (۵۲)

در جایی که نیازی به مجیز گویی نیست و فشاری روی فرد نیست، نوشابه امیری که به اعتراف خود تجربه ها کرده و به «سن عقل» رسیده است، خمینی را مظهر «تحمل سخن مخالف» معرفی می کند. اگر تاریخ معاصر کشورمان را نمی دانستم و با پوست و گوشتم یک دهه جنایت و کشتار به فرمان خمینی را لمس نکرده بودم، فکر می کردم او در باره «قدیسی» صحبت می کند که آزارش به مورچه هم نرسیده است. راستی شما که گذشته را به خاطر دارید آیا انسان فرهیخته ای مانده بود که خمینی خوناش را حلال نکرده باشد؟

برای شناخت چهره ی هوشنگ اسدی کافیت نوشته ی سال ۶۵ او در مورد زنده یاد غلامحسین ساعدی را بگذارید کنار نوشته «در سوگ کشته خویش» که در سال ۸۴ در وصف شاهرخ مسکوب نوشته است. اسدی می نویسد:

«قاتلان مسکوب و هدایت و ساعدی و دیگرانی که رفتند و خود ما که خواهیم رفت، حکومت ها نیستند، ما ایم. و همه تنها و تنها از این رو که با اندیشه هم مخالفیم. گرگان حتی اگر بودیم، وقت گرسنگی یکدیگر را می دریدیم. اما ما انسان های فرزانه که بوی عطر می دهیم، با اتوموبیل های شیک آمده ایم، لباس مان اگر گران نیست، مرتب و نظیف است هیچکدام اصلا گرسنه نیستیم. هر کدام از یک مثقال تا چند خروار حرف و نوشته و ادعا داریم و اگر مدعیان نجات جهان با نسخه های کهنه و نو نیستیم، رهبران نخله های عملی و فکری برای نجات



سرزمین مادری از چنگال امپریالیسم و استبداد در میانمان کم نیست: مشت نمونه خروار مردمان ایرانیم. همه ما را دست استبداد به خاک غربت کوچانده. همه رهروان ناچار یک راهیم. فقط و فقط با هم اختلاف نظر داریم. و همه میراث دار یک سرنوشت شومیم» (۵۳)

یک بار دیگر مطلبی که هوشنگ اسدی در رابطه با غلامحسین ساعدی نوشته بود و در بالا آمده را بخوانید، بنا به گفته ی هوشنگ اسدی آیا او «گرگ» و بدتر از «گرگ» نیست؟ آیا گرگ ها این درصد از دورویی را دارند؟ آیا این نشانه ای از خيث طينت نيست کسی که چنان نوشته ای را راجع به زنده یاد غلامحسین ساعدی نوشته حالا طلبکار شده ضمن زیر سؤال بردن نقش حکومت، دیگران را قاتل او معرفی کند؟

هوشنگ اسدی در مکتب حزب توده پرورش یافته، برای مطرح کردن خود و پیش برد نظرات و اهدافش و در جایی که منافعش اقتضا کند ممکن است هر دروغی را به عنوان حقیقتی مسلم به شما قالب کند. نگاه کنید رو به فیدل کاسترو در مقاله ی «زودتر بمیر رفیق» چه می نویسد: «رفتار تو را چگونه توجیه کنم وقتی نلسون ماندلا به سرزمین هائی نمی رود که در آنها زندانی سیاسی هست. آری نلسون همان که قدرت را به عاشقان قدرت واگذاشت و دفاع از حقیقت را برگزید.» (۵۴)

ماندلا پس از قتل عام زندانیان سیاسی و هنگامی که هنوز خون آن ها بر زمین خشک نشده بود به ایران رفت و حتا گل بر مقبره ی خمینی بزرگترین دشمن آزادی و بشریت گذاشت. آیا ایران جزو سرزمین هایی نبود و نیست که زندانی سیاسی هم دارد؟! اشتباه نشود من نه دشمنی با ماندلا دارم و نه دوستی با کاسترو. ضمن آن که بعضی از رفتارهای ماندلا را محکوم می کنم، از رفتارهای کاسترو هم حمایت نمی کنم. لابی گری نمایندگان کاسترو برای رژیم را در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و در جریان پایمال کردن حقوق مردم رنج دیده ی ایران از نزدیک و به چشم خود دیده ام و با آن ها مجادله هم کرده ام. قصد من در این جا روشن ساختن دروغی است که در لباس حقیقت به مردم تحویل داده می شود.

تازه نلسون ماندلا ۳ سال پیش هم قرار بود به ایران برود که با فشارهای بین المللی سفرش را لغو کرد. اما همان موقع به عربستان سفر کرد و میهمان خاندان سلطنتی عربستان سعودی بود. شاید به زعم آقای اسدی عربستان در زمره ی کشورهایایی که زندانی سیاسی دارد و یا حقوق بشر در آن جا نقض می شود، نیست.

درفشانی های امروز هوشنگ اسدی را با نقل قول های مستقیمی که از مقاله های گذشته اش آورده ام، مقایسه کنید. این شاهکار و نمایشی بی نقص و تمام عیار از پرویی است! توهین مضاعف به جامعه ی روشنفکری ایران است. با این همه، اما در پایان این گفتار، باید به این نکته ی بسیار مهم و درخور تأمل و توجه، اشاره کنم:

مسئله ی من اصلاً هوشنگ اسدی و امثال ایشان و اندازه و عیار قباح و وقاحت شان نیست. این نوشته تنها با این انگیزه نگاشته شده که نشان دهم جمهوری اسلامی و حامیان و وابستگانش برای لوٹ کردن ارزش های مبارزاتی، برای کم رنگ کردن مقاومت جانانه ی نیروهای انقلابی در جامعه و زندان، چگونه و با چه ابزاری و توسط چه کسانی، سیاست های پیچیده و مزورانه اشان را برنامه ریزی و اجرا می کنند.

بایستی توجه کرد امروز امثال هوشنگ اسدی ها از در دیگری وارد شده اند تا در راستای لوٹ کردن ارزش های مبارزاتی انجام وظیفه کنند. آن ها تلاش می کنند به زور و در پوشش نقد، ظاهر شبه مدرنیستی بر فریبکاری هاشان بپوشانند و چه خیال باطلی!

موضوع مخالفت با نقد و انتقاد نیست. در همین دو- سه دهه ی اخیر تلاش های ارزنده و با اعتباری در زمینه ی نقد اندیشه و فرهنگ از سوی روشنفکران، فعالان سیاسی و هنرمند ان ایرانی مخالف نظام ارتجاعی جمهوری اسلامی، در شکل های گوناگون تحقیقی، علمی و ادبی و هنری انجام گرفته و تأثیر مثبت، مشخص و معین آن را، هرچند محدود و ناچیز، می توان در عرصه های گوناگون دید.

اما در پوشش نقد یک خط مشخص و روشن از سوی رژیم هم به چشم می خورد و آن جا انداختن این مسئله است که تمامی روشنفکران، مبارزان، هنرمندان و کسانی که با جمهوری اسلامی مخالف بوده و آشکار یا پنهان با آن در ستیز بوده اند، «خود شاهان مستبد کوچکی» هستند! و این یعنی گیج کردن و مایوس کردن نسل جوان. این یعنی قطع کردن پیوند جوانان با نیروهای انقلابی. این یعنی برافراشتن سدی که بتواند راه بر انتقال آموزه ها و تجربه های خونین و گرانمایه های چندین دهه مبارزات آزادی خواهانه نسل های پیشین به نسل جوان را، اگر نتواند بریندد، دست کم تا مرز ناممکن ها، دشوار کند. من بارها در پیوند با شناخت دقیق رژیم و سیاست های پیچیده ی آن، به ویژه در میان اپوزیسیون و ایرانیان خارج از کشور، تلاش و پافشاری کرده ام تا اهمیت حیاتی این موضوع را تا حد امکان با ارایه اسناد و بررسی و تحلیل کردن آن ها گوشزد کنم. پیروزی در مبارزه با رژیم، در گروی درک واقع بینانه و هوشیارانه از ماهیت جمهوری

اسلامی، سیاست‌ها و شیوه‌ها و روش‌هایی است که از سوی آن و حامیان و وابستگانش به کار گرفته می‌شود. این طرفدارها را باید شناخت و پیش از به‌هدر رفتن نیروها، نسبت به آن حساس و هوشیار بود.

مارس ۲۰۰۷

[Irajmesdaghi@yahoo.com](mailto:Irajmesdaghi@yahoo.com)

این مقاله برای اولین بار در نشریه آرش انتشار یافت .

## زیر نویس ها: \*توضیح ضروری:

نشریه‌های مورد استفاده قرار گرفته در این نوشته از «آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایرانی در برلین» تهیه شده است. در اینجا لازم است ضمن قدردانی از زحمات و کوشش‌های پیگیر مسئولان این مرکز که با امکاناتی محدود گنجینه‌ای گرانبها را در خارج از کشور فراهم کرده‌اند، از دوست خوبم خانم گلرخ جهانگیری که زحمت پیدا کردن این اسناد را متحمل شد، سپاسگزاری کنم.

۱ - حبیب‌الله خان شهبازی پدر وی، در سال ۴۳ و به دنبال شورش خوانین فارس، دستگیر و اعدام شد. وی در نوشته‌ای خطاب به خمینی خود را سرباز و فدایی او معرفی کرده بود و اعلام داشته بود که برای برقراری احکام اسلام و قرآن آماده‌ی جانبازی است.

۲- منوچهر صانعی از کارمندان سابق دربار که به عنوان کارمند در مرکز مزبور بر روی اسناد و مدارک کار می‌کرد به همراه همسرش فیروزه کلانتری، در ۲۸ بهمن ۷۵ مفقود شدند و جسدشان ۵ روز بعد در ۳ اسفند در حالی که با ۱۳ ضربه چاقو کشته شده بودند، کشف شد. فهمیه دری گورانی همسر سعید امامی نیز در همین مرکز مشغول به کار بود.

۳ - نامه مردم شماره‌ی ۱۹ به تاریخ ۷ خرداد ۱۳۵۸. نکته جالب این که هوشنگ اسدی وجود چنین اطلاعیه‌ای را نیز تکذیب می‌کند! بر روی اینترنت و سایت‌های وابسته به حزب توده اکثریت قریب به اتفاق شماره‌های نشریه «نامه مردم» هست. اما این شماره ناپدید شده است. در آرشیو مراکز فرهنگی و پژوهشی و کتابخانه‌هایی که پیگیری کردم نیز این شماره موجود نیست! ۴ هوشنگ اسدی در سال ۶۷ از زندان آزاد و فعالیت مطبوعاتی خود را در نشریه‌ی گزارش فیلم پی گرفت و مدتی نیز سردبیر این نشریه بود. وی در سال ۸۱ همراه همسرش نوشابه‌ی امیری از کشور خارج و مقیم فرانسه شد. وی تا کنون صحبتی در مورد مقالاتی که در زندان بر علیه روشنفکران ایرانی نوشته و در روزنامه‌های رژیم انتشار یافته به میان نیاورده است!

۵ حجت‌الاسلام خامنه‌ای - خطبه‌های نماز جمعه - جمهوری اسلامی ۱ شهریور ۱۳۶۵.

۶ حجت‌الاسلام رفسنجانی- خطبه‌های نماز جمعه- جمهوری اسلامی - ۲۶ مرداد ۱۳۶۵.

۷ حجت‌الاسلام خامنه‌ای - خطبه‌های نماز جمعه - جمهوری اسلامی ۱ شهریور ۱۳۶۵.

۸ دکترعبدالحسین زرین کوب.

۹ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱ شهریور ۱۳۶۵.

۱۰ نقل از صحیفه [سخنان خمینی] شهریور ۱۳۶۵.

۱۱ نقل از صحیفه [سخنان خمینی] شهریور ۱۳۶۵.

۱۲ استاد شهید مطهری، علل گرایش به مادیگری، صفحه‌ی ۱۰۹.

۱۳ استاد شهید مطهری، علل گرایش به مادیگری، صفحه‌ی ۱۱۰.

۱۴ استاد شهید مطهری، مسئله‌ی حجاب صفحه‌ی ۷۸.

۱۵ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه تهران ۱ شهریور ۱۳۶۵.

۱۶ کیهان ۲۰ مرداد ۶۵.

۱۷ سروش اردیبهشت ۱۳۶۳.

۱۸ فروغ فرخزاد، آژنگ جمعه، ص ۱۳۳۹.

۱۹ یدالله رویایی.

۲۰ محمد مسعود بهار عمر.

۲۱ هوشنگ گلشیری در داستان بره گمشده‌ی راعی

۲۲ علی دشتی در کتاب‌های فتنه، آشوب و ..

۲۳ به آذین در داستان غروب رمضان

۲۴ احمد محمود در داستان بلندهمسایه‌ها.

۲۵ جمال میرصادقی داستان شبچراغ.

۲۶ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.

۲۷ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.

۲۸ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.

۲۹ حجت‌الاسلام خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه، جمهوری اسلامی، اول شهریور ۱۳۶۵.

۳۰ سخنرانی هزارخانی در مجالس یادبود ساعدی- ۱۴ دی ۱۳۶۴.

۳۱ هدایت‌الله متین دفتری، دفترهای آزادی، ویژه ساعدی، بهمن ۱۳۶۴.

- ۳۲ سروش آزادی، دفترهای آزادی، ویژه ساعدی، بهمن ۱۳۶۴، صفحه‌ی ۱۲۶.
- ۳۳ دفترهای آزادی صفحه‌ی ۱۲۹.
- ۳۴ دفترهای آزادی صفحه‌ی ۱۲۹.
- ۳۵ دفترهای آزادی صفحه‌ی ۱۲۹.
- ۳۶ آزادی، ارگان جبهه دمکراتیک ملی، شماره‌ی ۱۴، ۲۹ فروردین ۱۳۵۸.
- ۳۷ دفترهای آزادی، صفحه‌ی ۱۳۰.
- ۳۸ دفترهای آزادی، صفحه‌ی ۱۳۰.
- ۳۹ دفترهای آزادی- ص ۱۰ - به نقل از محافل سلطنت طلب.
- ۴۰ کیهان ۲۸ دی ۱۳۵۶.
- ۴۱ کیهان ۲۹ فروردین ۱۳۵۹.
- ۴۲ کیهان ۵ بهمن ۱۳۵۶ [۱۳۵۷].
- ۴۳ هدایت‌الله متین دفتری - دفترهای آزادی - ص ۲.
- ۴۴ هدایت‌الله متین دفتری - دفترهای آزادی- ص ۲.
- ۴۵ تهران مصور، ۲۰ مرداد ۱۳۵۸.
- ۴۶ [phttp://news.gooya.eu/columnists/archives/056575.ph](http://news.gooya.eu/columnists/archives/056575.ph)
- ۴۷ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/057359.php>
- ۴۸ <http://baztab.com/news/58980.php>
- ۴۹ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/057359.php>
- ۵۰ <http://www.kayhannews.ir/851129/2.htm#other205>
- ۵۱ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/057359.php>
- ۵۲ مجله زنان شماره ۲۹ سال پنجم تیر ۷۵.
- ۵۳ <http://akhbar.gooya.com/columnists/archives/027292.php>
- ۵۴ <http://news.gooya.eu/columnists/archives/051613.php>